

سعا رضه مردان نرس ایثار و دلاوری من پیش آمدن من در مقابله اعدا بر روز نبرد و راستی او درستی آننگ  
و قصد من و بزرگی اصل من

كَعْمَرِكَ مَا أَمْرِي عَيْكَ بَعْدِي نَهَارِي عَلَى اللَّيْلِ عَلَى يَسْرَمِي

نم کار پوشیده تر و همیشه خود را به تیزی هوش من کرده میگوید که قسم است بجز زندگی تو که نیست کار من  
بر من پوشیده در روز یعنی هر کاری که پدید می آید در روز من در با تمام میسر نامس کار من بر من پوشیده  
نیست و نیست من در آنکه همیشه بود چه شب بسبب فکر و ترود در آن میگرد و در من هر چه که در روز میخوانم میکنم  
پس وقت شب کاری نباشد که در فکر کنم تا شب دراز گردد

وَيَوْمَ حَبَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرَائِكَا حِفَاظًا عَلَى عَوْرَاتِهِ وَالتَّهْدِيدِ

عراک در اسل از دو حام اینجا جنگ مراد است عوره در صنف جنگ و حصار که از آن بیم باشد تهدید رسانیدن  
میگوید که بسیار است که باز داشته نفس خود را نزدیک قتل او با اعدا بهت نگاه داشت و محافظت نمودن  
بر زخمه نامی جنگ و زخمه نامی رسانیدن همسران یکدیگر را

عَلَى مَوْطِنِ بَيْتِي الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى مَتَى تَعْتَرِكُ فِيهِ الْفَرَايَصُ تَرَعْدِ

موطن بروزن مسجد جامی جنگ رومی طاقت آنرا که انبوسی نمودن فریضه گوشت شانه ستور جمع او و زهر  
است آردا دل زانیدن جار و جسر و متعلق حبت است یعنی من باز داشته نمودم نفس خود را بر زنگاهی که  
میرسد جوانمرد ترا و طاقت را هر گاه که انبوسی و از دو حام کند گوشتهای شانه و لیران با یکدیگر لرزاننده  
میشود آن گوشتهای یعنی چون شانه شجاعان در آنجا بکشد گر رسد همچو بید از بول آنجا لرزه در گوشتهاست

شانه می افتد

وَاصْفَرُ مَبْصُوحٍ نَظَرَتْ حَوَارِكَا عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتَهُ كَفَّ حَبِيدِ

مبصوح اگر از آتش رنگ او در گون گشته باشد با سبانه حوار بازگشتن مجاهدین قمار بازیان در آنصفت  
قدح مخدوفت میگوید که بسیار قمار زرد رنگ است که در گون کرده شده است آتش چون او را آتش  
راست نموده اند انتظار کردم بازگشتن او بچه خیر می برآید در حالیکه ما فراموش بودیم بر آتش و امانت داشتیم  
ترنگور را بدست امین قمار

سَبَدِي لَكَ الْيَوْمَ مَا كُنْتَ جَاهِلًا

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزِدْ

تردید تو نشه دادن همگیوید که عن قریب پیدا و ظاهر خواهد ساخت روزگار آنچه تو جاهل و غافل بودی یعنی آنچه تو ندانی عنقریب خواهی دانست و خواهد آورد و تر و تو خبر با کسیکه توشه نداده او را یعنی آنچه از وی غافل هستی خود بخود ظاهر خواهد شد اگر چه نظر با سبب ظهورش پوشیده باشند و این بیت راست ترین بیانات شرع است و دعوت صحیح رومی است که جناب ریالت ماب صلی الله علیه و سلم این بیت را گاه گاه بزبان کوفته نشان خود زب و زنت می بخشیدند

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ كَه  
بِنَانًا وَلَمْ تَضْرِبْ كَه وَوَيْتَ مَوْعِدِ

بیخ از خدا و معنی فروختن خریدن است و اینجا معنی تانی مراد است بیانات توشه ساز و خراب اینجا معنی جان نمودن و مخر ساختن همگیوید که و خواهد آورد و تر و تو اخبار کسیکه نه خریدی نه برای او توشه دادی مقرر کرده برای او وقت و زمان اخبار رسانید یعنی آنچه شنیده از کسی خواهی شنید که میان تو و میان وی عسلاوه نیست و این جمله تشبیل است و حاصل نیست که آنچه از وی غافل نشسته خود بخود ظاهر خواهد شد اگر چه فعل اسباب آن جمع باشد

لَعَنَ رَبُّكَ مَا أَكَلَا مَرَاكًا  
فَمَا اسْطَعْتَ مِنْ مَعْرُوفِهَا فَارْوِدْ

یعنی سوگند است بعمرزنگی تو که نیت روزگار مگر بعبارت داده شده است که از تو باز خواهند ستانند پس آنچه بتوانی از نیکی روزگار پس توشه گیر یعنی زمانه همیشه بخوابد ماند و ترا سفری در پیش است پس آن قدر که بتوانی از نیکی او توشه برای سفر خود گیر

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ فَايْضَرَ قَرِيْبَهُ  
فَإِنَّ الْقَرِيْبَ بِالْمَقَارِبِ مَقْتَدٍ

ابصار و بین تیگیوید که از حال برود پس بر من بپوشان دورا که گیت زیرا چه همشین با همشین خود پیر و سه کشنده است پس اگر قرین او بهتر است مرآینه آفرود هم بهتر خواهد بود و در خلاف آن ضد این تصور است

إِذَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبِ جِمْانَهُمْ  
وَلَا تَصْحَبِ إِلَّا دَدِي فَإِلْدِي مَعَ الْوَدِيِّ

یعنی چون باشی تو در قومی پس صاحبت و همشینی کنن نمیکان ایشان را چه هر مردی مقتدیت همشینیان خود را صحبت کنن یکسکه رومی در خواب ترین ایشانست زیرا چه آنوقت تو هم ملاک خواهی شد با ملاک شوند یعنی او هم ملاک خواهد شد و ترا هم ملاک خواهد نمود

تمام شد قصیده طرفه بن العبد و قصیده سیوم الشارز بهیر بن ابی سلمی است که از نبی مره و سلمی جز این نام

بضم سین نایده است نام در بقیه بن برآخ اوزمان زیر سیرندگی از دولت اسلام پیش و سپر او کعب بن زبیر صاحب قصیده  
 معروفه که اول او این است **بانت سعاد فغلبی الیوم مقبول +** باسلام مشرف شده و این قصیده در مدح حارث  
 بن عوف بن ابی حارثه و هرم بن شان ابن ابی حارثه است و سبب مدح اینکه ایشان هر دو از طرف خود مکنه  
 دیت قتل را داده میان قبیلہ عبس و قبیلہ ذبیان صلح بنجام رسانیدند و قصه اش نسبت که میان عبس و ذبیان  
 جنگ بود و شخصی از قبیلہ عبس که در دین جالب نام داشت در آن جنگ بدست شخصی از طرف ثانی که هرم بن  
 ضمضم نام داشت کشته شده بود و بعد از آن میان هر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد و حصین بن ضمضم را در قتل  
 در صلح جانش نشد و سوخته خورد که سر را نخواستند تا آنکه در دین جالب کسی دیگر را از بنی عبس که میان بنی  
 از بنی غالب باشد کشتم و کسی را برین مطیع نکرد و بدتی بر آن گذشت روزی مردی بخانه حصین بن ضمضم همان شد  
 حصین از روی پرسید که تو کیستی و چه کسی گفت عبسی ام پرسید که از کدام عبس هستی که در عبس قبیلہ نامی بیست  
 غرض که آنرا گفت که من از بنی غالب ام حصین در آنفور کشت چون این خبر به حارث بن عوف و هرم بن شان  
 که از سادات این قبیلہ بودند رسید این حرکت بر ایشان دشوار آمد زیرا چه میدانستند که قوم مقبول بکنه او  
 خواهند برخاست پس این خبر به قبیلہ عبس رسید این جانب حارث بن عوف بجهت کینه قتل خود سوار شدند  
 چون این خبر بخارث رسید چهار شتر و فرزند خود را نزدشان فرستاد و پیامبر را گفت که بنی عبس بگو که  
 شتران را دوست تر میدارید یا کشتن سپر مرا پس رسول نزدشان آمد پیغام رسانید مردی از ایشان که بویه  
 بن زیاد نام داشت با مردمان قبیلہ خود گفت که برادر شما سومی شتر سولی فرستاده است باین پیغام که آیا این  
 شتران را دوست تر میدارید یا کشتن فرزند او را مردمان بنی عبس گفتند که بلکه شتران را میگیریم و با قوم  
 خویش صلح میکنیم پس میان هر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد لهذا زیرین قصیده مدح حارث و هرم میکنند  
 و این قصیده از بحر خول است و قافیه او متدارک و جمله ابیات او شصت و چهار است تقطیع مطیع اینکه

أَمِنَ أَمْرٌ	مِرَاوْفِي دِمْرٌ	نَهْلَمُ	تَكَلَّمُ	بِحَوْ مَا
فَعُولِن	مِنَاعِلِن	فَعُولِن	مِنَاعِلِن	فَعُولِن
			مَقْبُوضٌ	
نَهْلُ الدُّرَا	حِجْ قَالَمٌ	تَكَلَّمُ		
مِنَاعِلِن	فَعُولِن مَقْبُوضٌ	مِنَاعِلِن مَقْبُوضٌ		مَيَكُوِيْدُ

اَمِنْ اَمْرًا وَّفِي دِمْنَةٍ لَمْ تَكَلِّمْ

بِحَوْ مَائَةِ الدَّرَاجِ فَالْمَتَّكَلِّمْ

ام او فی کینه عشیقہ است و شد آثار باشش مردم جو مانده جای درشت کوفتہ درراج و متشلم نام دو مو ضعیف  
وام او فی در حقیقت مضاف الیه است یعنی امن و یار ام او فی معنی اینکه آیا از نثر لہاسی ام او فی است این نشان  
باقی مانده کہ کلام نمیکند و پانچ سوال و سلام من ندید و آن نشان سرای و قحست و زر من درشت میان موضع  
درراج و متشلم و این استفهام یا بجهت شک است گویا آن نشان را شناخت و استفهام کرد بجهت یا بجهت توجیح  
و تاسف

و دَارُ لَهَا بِالْوَقْتَيْنِ كَأَنَّهَا

مَرَاكِبُ جَبَّحِ وَ شَيْءٌ فِي نَوَاشِرِ مَعْصَمِ

رقمہ کرانہ وادی و مرغزار و اینجا و سنگ لاسی مراد است کہ یکی قریب بصرہ و دیگر نزدیک مدینہ شریفہ است  
مراجع جمع مرجع است بمعنی اینکه از سر نو کرده باشند و تکرار او را درست کرده باشند نوآشیر جمع ناشرہ و  
ناشر است و آن رگی باشد و درست معصم جایی دست بر نخین از دست و بالہ قیمتین بمعنی مین از قیمتین است  
و ضمیر کا هنا در حقیقت مضاف الیه اطلاق مخدوف است میگوید آیا از منازل ام او فی است سرای مراد کہ میان  
این دو سنگ ناست گویا نشانہای او نقش نیل است کہ از سر نو درست کرده باشند در گہامی است زمان  
یعنی نشان آن بعد از آنکه سیل و سواناک را از آن دور ساخت مانند نگار نیل است در دست زمان کہ مکرر و از  
سر نو درست کرده شدہ است

بِهَا الْعَيْنُ الْاَلَا مَرِّ مَشِينِ خَلْفَهُ

وَ اَطْلَاءُ هَا يَنْهَضُنْ مِرْكَلِ مَجْدِهِ

عین جمع عینا است بمعنی فراخ چشم اینجا گاو دشتی مراد است اطلاء جمع طلا بچه آمو د گاو دشتی از وقت  
زادن تا یکماہ و سچہ انسان را نیز گویند مجتمہ موضع خسپیدن خلفہ حال است اصمعی کفہ معنی او فوج بعد فوج  
و دیگران میگویند معنی او است کہ یکی می رود و دیگری می آید میگوید کہ در سرای عشیقہ اکنون گاو دان دشتی فراخ  
چشم آسمان سپید رنگ اند کہ میزند فوج فوج کہ یکی می رود و دیگری می آید و سچہ مای شان بر میخیزند از هر  
خسپیدن گاو خود کہ ما در شان شیر دهد و این جمله شعر تاسف است

وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عَشْرِ نَجْحَةٍ

فَلَا يَا عَرَفْتُ الدَّادَ بَعْدَ تَوْكِهِمْ

تجہ بکسر اول سال لاسی شدت و درنگی دلایا حال است یا قائم مقام مضاف خود است یعنی بعد لاسی میگوید  
اینا وہ شدم بران سرای بعد از بست سال از فراق احباب پس بعد از مشقت و درنگی شناختم آن سرای بعد

از گمان برون یعنی اول گمان بریم که شاید که این شیخ سرای او است و بعد از کوشش و درنگی شناختم	اِنَّ فِي سَفْعَانِي مَعْرُوسٍ مِنْ جَلِّ	وَلَوْ يَأْكُجِدُ مِنَ الْخَوْضِ لَمَذِيَّتْ نَلَمُ
---	---	---

اثنافی به شدید یا در اصل و تخفیف یا در اکثر محاوره جمع افعیه است بمعنی سنگه از سه پاره و یک سفح جمع سفح یا سفعا است بمعنی سیاه از موشکی معرس منزل فرود آمدن در آخر شب اینجا موضع نختن چینه مراد است خسیل و یک نوعی چوپچه گرداگرد خرگاه بهجت سیل خدم بن چینه تلم رخنه شدن اثنافی بدست از دار و لم تلم حال است میگوید که پس زورنگی شناختم سنگهای پاید دیگران که سیاه است در مقامیکه دیگر می نختند و شناختم چوپچه را که گرداگرد خرگاه شان بود مانند بن حوض که رخنه نشده بود در آن در روایتی که از حضرت است و جدا کرده را گویند و حاصل اینکه آن سرای بسبب این خبر شناختم

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبِّعِيهَا	اَلَا اَنْتَ صَبَا حَا اَيْهَا الرَّجْمُ وَ اَنْتَ بَكْرُ
---	---

ترج سرای در بیع و اکنون هر منزل را رنج میگویند جسم صبا حا یعنی در نرمی و تازگی باش بوقت صبح چنان بوقت صبح بر دشمنان تراج میگردند و میگویند انعم از علم عیلم و از حسب حسب عم صبا حا از و عم همین معنی از باب وضع یضع و از و عدید است فراع گفته که عم در اصل نعیم بوده نون بهجت کثرت استعمال برخلاف قیاس ساقط گردند معنی انگریس برگاه که شناختم سنازل ام او نمی را در تحت و در حاکم سرای او را که الان در نرمی و تازگی باش بوقت باد او امی سرای عشقه من سلامت باش از اخات روزگار

تَبَصَّرْتُ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَانٍ	تَحْتَمَلْنَ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ خَوْجِرٍ مُسَمِّ
--	---

ظعان جمع طغیان است آن فی که در گروه باشد وزن رافقط و مودج رافقط می گویند علیا زمین بلند اینجا نام بلده است جرثم آبی است بنی اسد را میگویند که به بین بدوست من آیامی منی کسی را از زمان محل نشین که در کجا و حاسی خود کوچ نمودند بلده علیا و از بالامی آبی بنی اسد که جرثم نام دارد گویند که شاعر حدان و خیال شان مستغرق و در پیشش است که بمنشین خود را بعد از بست سال از ذوق میگوید که نظر کن که آیا کسی را ایشان می بینی

عَلَوْنَ بِأَنْمَا طِعْيَاقٍ وَ كَلَّةٍ	وِ دَا حَوَاسِيْتُمْ هَا مُسَا كِهَةُ الدَّامِ
---	--

نقط نوعی از انگندن با برای تعدیه است و در بعض روایات و عالین با ناطا و در بعض عالین با ناطا و در دست کله پروه تنک که بر هودج فروشته می باشد در جمع در دست معنی گلگون شا که شا به میگوید در زمان همراه عشقه



برانداخته بر شتران خویش بگندنهای گرامی و پرده تنگ را بر هوا چ خود که گلگونست کرانه های آن بساط و پرده  
مانند خون عشاق و بعضی مصراع ثانی را چنین روایت کرده اند: **وَدَادِ الْخَوَاشِي لَوْنَهَا لَوْنُ عُنْدَامِ \***  
عندم بقم یعنی آن پرده و بساط گلگون خویشی است که رنگ او همچو رنگ بقم است و آن چوب و زختی است  
که ساقش سرخ است

وَوَدَّ كُنَّ فِي السُّوبَانِ يَعْلُونَ مَثْنَهُ | عَلَيْهِمْ دَلَّ النَّارِ عَمْرٍ الْمُسْتَنْجِمِ

تورک بر پشت ستور چنین استن که پای خود را دو تا کرده یک سرین بند و بعضی گویند که تورک آنکه بر کفل ستور  
سوار شود و دل و دلال ناز نام نازک و خداوند عیش نرم تن غم نازکی نمانده سوبان نام وادی است  
مقن بلند میگوید که سوار شدن آن زمان بر کفل شتران خود یا مثل نشستن بر آنجا در وادی سوبان در لیکه  
ایشان بلند میشوند بر عسلای آن وادیس و بر ایشان ناز است یعنی نازی کنند مانند نازیکه پرورده ناز و نعمت  
باشد و هم به تکلف نازکی نماید

بَكْرًا يَكُونُ رَاوَا سَحْرًا بِسِحْرَةٍ | هُنَّ لِوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْفَمِ

بکور با داد در مقن استخار پیشتر از صبح رفتن سحره بضم اول سحر پیشین نام وادی است معنی اینکه زمان مذکوره  
کوچ کرده و ندب با داد و وسیله کرد و ندب وقت سحر پیشین پس ایشان مر وادی رس را مانند دست اندر برین یعنی در پیشین چون  
آنگاه او گند خطانی کند همچنین ایشان آن وادی را خطانی کنند

وَفِي هُنَّ مَلْهُيٌّ لِلطَّيْفِ وَمَنْظَرٌ | أَيْتِقُ لِعَيْنِ النَّاطِرِ الْمُتَوَسِّمِ

طهی بازی کردن و بازیگاه لطیف آنکه نظر نرم نازک کرد که در و جغاسی نباشد و هم آنکه در بازی مکی مگر و آیتق  
بشگفت و شادمانی آورده متوسم تفرس کننده و آنکه در خوبی مای چشم نگاه کند میگوید در زمان مذکوره  
بازی یا بازی کاسی است مرد و انصاف بین و منظری است بشگفت آورده چشم بیننده را که خوبه مای او و  
محاسن حال تلاش کند

كَأَنَّهَا تِجَارَاتُ الْعِهْنِ فِي كُلِّ مَنَزِلٍ | نَزَلْنَ بِسَحْبٍ الْقَنَائِمِ لَمْ يَحِطَّ بِهِنَّ

فناقت و قیمت ریزه عهن بکمین و غیره بکمین و صمعی انکار اخیر کرده حب انقادانه ساگنور و ابو عبیده گفته  
فناقتی است که او را وانه باشد سخت سرخ و اندکی از آن سیاه از آن قیراقه سازند و شاید که حب انقاد است  
که او را در بند و ستان که بوی بچی بخوانند تخم شکستن و لم بچلم در موضع حالت از حب انقاد میگوید که گویا ریزه ها

صوف سرخ در بر منزل که ایشان فرود می آیند آن ریزه میسریز گویند که آن صوف در سرخی و اندک کبود است  
که شکسته نباشد چه سرخی او بعد شکستن باقی نماند

قَلَمًا وَرَدُّنَ الْمَاءَ ذُّقًا حَمَامًا  
وَضَعْنَ عَصِيَّ الْحَاضِرِ الْمُتَعَمِّمِ

بدانکه در اکثر نسخ متن شرح زرقا وارد است و همین معنی شرح نموده اند و در یک نسخه مطبوعه رد قاجار است و در  
صافی شدن و زرق جمع ازرق است یعنی نیلگون و اینست بلکه صحیح همین است چه ما ازرق میگویند نه ماورد  
جام جمع جم است یعنی آبیکه در چاه و غیره گرداند و باشد عصبی جمع عصاست حاضر شهریار آب آینه تخیم  
مقیم از تخیم یعنی خمیه گرفتن در قاحال است از مار و جام غسل است معنی اینکه پس هرگاه که آن زمان وارد  
شد بر آب در حالیکه صافی و کبود است آنچه که گرد آمده است در عرض از نهایت صفایها دند که آنجا عصا  
خورد یعنی قامت کردند و سبابا خود آنجا نهادند مانند عصا کسیکه از سفر شهر آمده خمیه گیرد

جَعَلَنَّ الْقَنَانَ عَنِّي يَمَانٍ وَحَزْرَةَ  
وَكَمَّ بِالْقَنَانَ مِنْ مُحْسِلٍ وَحُجْرَةٍ

قنان کوهی است بنامی سردتر از زمین درشت از محل کسی مراد است که زومه در دستند است که باشد محرم خلاف او  
میگویند که زمان مذکوره گردانیدند کوه قنان زمین درشت او را از ریه ساسی خود و جانب چپ او قامت کردند  
و بسیارند در کوه قنان دشمنان ماکه ما را قتال شان جلال است چه او شان زومه عهد دارند و بسیار اند از سجاد و  
ماکه ما را خشکشان حرام است چه او شان عهد و زومه دارند

ظَهْرًا مِنَ السُّوْبَانِ ثُمَّ جُرْعَتُهُ  
عَلَيْكَ قَيْدٌ قَشِيبٌ مَفْنَمٌ

سوبان نامی است از جرج بر پنا بریدن او می را قین است که در صانع و از قینی پالان مراد است قشيب نوم مقام  
فراخ تر میگویند که زمان مذکوره بیرون آمدند از او می سوبان پسر بر پنا بریدند از یعنی اول بار از او می  
بیرون آمدند بعد از آن بار دوم آنرا بر پنا طلی کردند چه سوبان در این راه دو بار پیش آید و ایشان سوار  
بودند بر سر مالان نو ساخته و فراخ کرده

فَأَسْمَتْ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ  
بِجَالِ بَنُوهُ مِنْ حَرِيثٍ وَجُرْهُمِ

ویش اولاد نصران کنانه بن خریته بن الیاس خرم نام می است از زمین که در آن اسماعیل علیه السلام  
کج فرموده بود پس بعد او علیه السلام خرم بر اولاد او علیه السلام غالب آمده بر حرم ستولی شدند بعد از آن  
خراجه کعبه غالب آمدند پس از آن باز اولاد علیه السلام یعنی قریش بر حرم ستولی شدند و اینها میگویند که پسر

قسم نخورم من بخانه که طواف میکنند که او مردان که آشنانه را با کرده اند از قریش و جرم یعنی بکعبه سوگند نخورم  
و جواب او در بیت ثانی است و این قصاص است سوی مع

يَمِينًا لِنَعْمَ السَّيِّدَانِ وَجِدْنَا نَمًا  
عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَجِيلٍ وَ مَبْرَمٍ

سجیل کنایه است از نرمی آسانی و مبرم از سختی و در اصل سجیل رشته یک تاب داده و مبرم رشته را میگویند  
که در رشته را جمع کرده تا فته باشند و یکبار بر صدریت از قسمت منصوب است یعنی من سوگند نخورم کعبه که مرتبه  
بهر و خوبتر و سردار یافته شده اید شاهر و واسی حارث بن عوف مرم من سنان بر هر حال از آسانی و سختی

سَعَى سَاعِيَا عَيْظِ بْنِ مَرْثَعٍ بَعْدَ مَا  
تَبَدَّلَ مَا بَيْنَ الْعَشَائِرِ يَا لَدِّم

گفته اند که از سعی عمل نیک مراد است و عیظ بن مره پدر حنی است از قبیلہ ذبیان و اینک عیظ بن مره ابن عوف  
بن سعد بن ذبیان و دم در اصل مضاف الیه است یعنی بسفک لدم تبذل چاک شدن میگوید که کوشش بجاء آورد  
و کوشش کننده از بنی عیظ بن مره یعنی حارث و مرم در صلح کوشش فرمودند بعد از آن که چاک شده بود الفتی  
و هو صلتی که میان قوم بود بسبب ریختن خون که حصین بن ضمضم ریخته بود

لَدَا رَكْتُمَا عَبَسَا وَ ذُبَيَّا رَجَعَا مَا  
تَفَاوَا وَ دَقُوا بَيْنَهُمْ عَطْرَ مَنْشَمٍ

منشم نام زنی عطر فروش بود از خزاعه در که قومی از عرب از وی عطر خریدند و ایشان قبائل دشمن او بودند پس  
بر قبائل شان سوگند کردند و نشان آن ساختند که دست را در عطر غوطه دهند بعد از آن عقا و سوگند قبائل رفتند و جمله  
گفته شدند و این قول اصمعی است و ابو عمر و شیبانی گفته عرب چون از قبائل دشمنان فرار میشدند از منشم  
بجهت کشتگان کافور میخریدند پس بدفالی گرفته شد ببطر او معنی اینکه در یافتید و تدارک نمودید شما می حارث و مرم  
بنی عیظ بنی ذبیان را بعد از آنکه با هم هلاک شدند مردمان هر دو قبیله در جنگی که میان شان بود و بعد از آنکه کوفتند  
ایشان میان خود با عطر منشم را یعنی خود را بختک هلاک ساختند

وَ قَدْ قُلْتُمَا إِنَّ نَدْرِيكَ السَّلَامَ وَ اَبِيحَا  
بِدَالٍ وَ مَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ لَسَلَامٌ

سلم نفع و کسر سین آشتی موث و ندر که هر دو آمده است معنی اینکه و بدبستی که شما هر دو فرمودید که اگر با هم با صلح را  
فراخ که حاصل شود بدون مال و بی نیکی از سخن سلامت خواهیم شد از فتنه و هلاک مردمان پس شما بجهت دیگران از  
جان خود دست اوا کردید

فَأَصْبَحَتْهَا مِنْهَا عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ  
بَعِيدٍ فِيهَا مِنْ عُقُوقٍ وَ مَا شَمٍ



عقوق خوشیان از رون نام نزه کار شدن بگوید که چون شما صلح بانجام رسانید پس گشتید شما از شستی بر بهترین مقام  
گشتید شما در آن صلح و در از خوشیان از رون و نزه کار شدن یعنی شما را نخر و کمال حاصل شد نزه و عقوق

عَظِيمًا فِي عَلِيَا مَعَدِّي هَدَا يَتَمَا | وَمَنْ لَيْسَ بَعْدَكُمْ كُنْزًا مِنْ الْمُجْدِ يَعْظُم

معد بن عدنان پدر عرب و عظیمین حال ستا یا خبر ثالث از اصحاب است بابت صلح و بی بالنی باقیین خیرے  
و عظیم در بعض روایات معروف است از مجرود و در بعض مجهول از عظام جمله بدتیا مقرر شده است و در بعض دعا  
یعنی شما اصلاح فرمودید و در حالیکه شما در و بزرگوارید و مرتبه عالی از شرافت معد بن عدنان بابت کرده شوید شما یعنی  
اوس جان شما بابت جمع است شرافت کما و بعد از آن میگوید که هر کس که بر صلح بی در جسم خواهد یافت گنجی از بزرگ  
لا محاله بزرگ یا عظیم کرده خواهد شد

تُعْفَى الْكَلُومُ بِالْمِثْنِ فَاصْبَحَتْ | يُنْجِيهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِجُرْمٍ

تعفیه محو نماید کردن کلام جمع علمت بمعنی زخم تخم وادون بوقت معین یا حسی بعد از خیر و ضمیر  
یخها سوسی اینین و ضمیر فیها خبر است بجا بگوید که زائل کرده میشود زخمها با صد تا از شران دیت یعنی چون شران  
دیت میگیرند از کینه دست بردارند پس گویند که زخم مقول عدیان بعد از شرویت زائل کرده میشود پس شد شران  
خوبها که میدار آنها کسی که نبود در آن جنگ گناه کار و خون بها اندک اندک داده میشود و لهذا یخها گفته

يُنْجِيهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ نَفَرًا مَةً | اَلَّذِي يَهْرُيقُوا بَيْنَهُمْ مِلًّا مَحْبَبَةً

غرامته تا وان وادون محم شیشه حجام میگوید که میدهند شر از قومی بر قومی البسب تا وان و اما که میدهند زخم  
در جنگ از خون کسی در میان شران مقدار پرپی شیشه حجام بی ایتان بجهت دیگران تبرع میکنند آنکه خود  
جنایت کرده اند و دیت آن میدهند

فَاَجْلَمَ يُجَدُّ فِيهِمْ مِنْ نِزَاةٍ كَمَدٍ | مَخَانِمٌ شَتَّى مِنْ اِفَالٍ مُزْنَمٍ

حد در اندن شر با و از و لغت شستی جمع شتیت است یعنی برانکه و افال جمع افیل شر خور و سال نزم شتری  
که از گوش او چیزی بریده همچنان معلق میگردد و این فعل شتر گرامی می کنند و هم نام فعلی است که شران  
گرامی را بوسی نسبت میکنند بدانکه ابو عبیده افال نزم باضافت روایت کرده و بر این تقدیر از نزم آن  
فعل مراد است و در روایات مشهوره افال نزم بهفت است و افال اگر چه جمع است ولیکن فعال شترک  
است میان مفرد و جمع و هر روزی که شترک بود تا نیش و تذکیر او هر دو جائز است لهذا و صفا و بفر نزم کرد

نه فرزند و خمیر در صبح برای شان است و جمله یحیی خبر است معنی اینکریس شد حال او شان اینکریس رانده میشد و بر بیان  
اولیای مقبول از اسوال نغیبه قدیم شما غنیمت مائی پراگنده از جنس شتران خورد سال که گوش شان بریده شده  
است باز قسم شتران خورد سال که از نسل فرزند است

اَلَا اَبْلِغُ الْاِحْلَافَ عَنِّي مَسَاكَةً وَ ذُنُبَا زَهَلْ اَقْتَمْتُمْ كُلَّ مَقْتَمٍ

احلاف جمع حلیف است بمعنی هم سوگند و در جاهلیت رسم بود که قبیله با قبیله دیگر عهد میکردند که ما شریک  
شما ایم اگر جنگ شما را پیش آید ما با شما باشیم مثل معنی قد است میگوید که الا ای بنشین من بران هم سوگندان  
و بیان را که عطفان بنی اسد اند و بران و بیان را از جانب من پیغمبری که بدرستی که شما بر استواری صلح  
سوگند خورده اید بر سوگند پس نه باید که خلاف آن بعد از اشدتی از شما سرزد گردد

قَدْ تَكُنُّنَ اللّٰهَ مَا فِي صُدُوْرِكُمْ لِيَخْفَا وَمَهْمَا يَكْتُمُ اللّٰهُ بَعَثَكُمْ

تومان پوشیدن بهما شطرت یکتم الله بمعنی حکیم من است تعلم جواب شطرت معنی اینکریس پوشیده دارید  
از خدا تعالی آنچه در سینه مائی شماست یعنی اگر غدر و عهد شکنی در دل شماست پس آنرا پوشیده کنید که  
از وسعانه پوشیده باشد و هر چه پوشیده میشود از خدا تعالی او خود میداند و او را که عالم اسرار و نهان است  
خبری رو پوشیده نیست

يُوَخِّرُوْنَ اَهْلَ لَيْلٍ اَوْ يُوَخِّرُوْنَ اَهْلَ نَهَارٍ اَوْ يُوَخِّرُوْنَ اَهْلَ نَهَارٍ اَوْ يُوَخِّرُوْنَ اَهْلَ لَيْلٍ

یوخرز و اهل لغت بدست از یعلم و نرد و نخیان جواب امر است میگوید که هر آنچه از وسعانه پوشیده میشود و امید آن  
و آن کردار تا خیر کرده میشود یعنی جزای او را تا خیر می کنند پس نهاده میشود آن کردار در کتاب که نامه اعما  
پس ذخیره کرده میشود و جهت بنده برای روز شمار یا تا خیر کرده نمیشود بلکه جزای او را شتاب کرده میشود  
در این سرای پس عتاب کرده میشود در این جهان یعنی بدی گفته خلاص نمیشود

وَمَا الْحَرْبُ اِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَ ذُقْتُمْ وَ مَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمَرْجُومِ

ذوق کشیدن از نمودن ترجمه سخن که بجان گفته شود کتاب الحروف گفته لا موا انخریده فی هواک انما  
تویلهاشی علیک محرم ثابت ظلم در الحوار و لم تقل دانته ان حدیثکم لم ترجم میگوید که وقت  
جنگ مگر آنچه دانستید شما و سخنی مائی و پوشیده اید و از موده اید و نیست آنچه که از کردار ما جنگ با شما میگوید  
سخنی بجان گفته بلکه بیقین رسیده است

مَتَىٰ تَبَعْتُوها تَبَعْتُوها ذَمِيمَةٌ	وَتَضَرِّي اِذَا ضَرَّ نِيْمُوها فَضَرِّم
--	---

ذمیه یعنی مذمور و فعل چون بمعنی مفعول باشد اگر موصوف و مذکور نباشد واجب است برای تائید الحاق تاء  
والاعدم آن ضرورت است ضری سخت از نمودن تضریر بر مخالفانیدن ضرم افزوده شدن آنش میگوید که سرانگ  
که بر انگیزید جنگ را بر آنچه خواهد شد در حالیکه گویند است که مردم شمار بران خواهند گویند و از او زیاد خواهد شد  
بر رفتن چون خواهد بر مخالفانیدن و راس نمره او افزوده خواهد شد و شعر خواهد زد

فَتَحْرِكْكُمْ عِرْكَ الرَّحْمٰى بِفِئَالِها	وَتَلْعَمْ كِشْفًا فَالْمُتَنَجِّمِ فَتَسْتَم
--	---

عرك مالیدن رحمی سنگ آسیا فعال جرعی یا جابه که زیر آسیا جتار و فرسش کنند و بآه در روی معنی مع است  
تفاح آبتن شدن کشاف آبتن شدن تقسیم دوباره در دو سال یا همیشه در یک سال تلج زاون و او محمول  
مستعمل است اسام و دو گانه زاشدن بقا لها در موضع حال است از رحمی و عرك الرحی و کشف فاعلت و مصدر  
است میگوید که چون جنگ را افزوده خواهید کرد و خواهد مالید شمار و ملاک خواهد کرد و تاملیدن آسیا گندم را وقتی که با او  
جرعی باشد زیر او می اندازند بعد از آن حرب را با ناله تشبیه کرده میگوید که و هم آن جنگ آبتن خواهد شد  
دو بار تقسیم بشود و فساد که در او پیشیده اند مانند بچه پتر خواهید زاید آن شهر در راس دو گانه خواهید زاید  
یعنی شهر را و تقسیم خواهند کرد

فَتَسْتَم لَكُمْ عِلْمَانِ اسْمَامِ كَلْمَم	كَاحْمَرِ عَادِلَم تَرْضَعُ قَطْمِ
---	------------------------------------

اسم مضارع لیه علمان است پس با صفت رجل مخذولت یا بمعنی مصدر کلمم متبد است و تاکید است علمان را  
چه آن نکره است و تاکید نکره درست نیست احمر لقب بروی بود از نمودن که ناقه صالح علیه اسلام را پی کرده بود  
و نام او قدر بن سالف است جمعی گفته که زیر درین شعر گفته است چه احمر از نمودن بود نه از عا و ابوالعاص  
گفته که این عنایت چه نمود و احمر می و قوم بود علیه اسلام را عا و اولی میگویند معنی بیت است که چون  
حرب باشد در آبتن خواهد شد پس خواهد زاید برای شما فرزندان که عبارت از اندازد شهر و مانند فرزندان مر و مبارک  
و مانند پر خود باشند در شومی و متامشی آن سنده قدر بن سالف اند در نامبار کی چنانکه او سبب نزول عذاب  
بوده پس از آن شیر خواهد ایشانرا عینه تربیت خواهد کرد پس از شهر باز خواهد داشت

تَغْلِلْ لَكُمْ مَا لَا تَغْلِلُ اَهْلِها	قَرِي بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيْرٍ وَ دَرِّهَم
---	--

غل غله دادن زمین قفیر پایه میگوید که چون جنگ بر پا خواهد شد پس غله خواهد داد و در شمار آنچه که غله نمیدهد

اهل خود را دید بامی که در عراق از قسم آنچه به پیمانید بنده چون گندم غیره و از قسم و همسایگان احتمال و در معنی است  
اول اینکه غلّه شان باعث شادمانی است و این غلّه سبب هلاک است و دوم آنکه ضرر او از نفع غلّه اهل عراق  
زیاده است

لَعْنَةُ الْبَغِيِّ جَزَاءُ حَيْبِهَا  
بِأَيِّهَا يُؤَاتِيهِمْ حُصَيْنَ بْنِ حَنْظَلَةَ

جزا گناه کردن بمواته سوخت کردن و تنگی و بدگویی که سوگند بزندگی من است که بر آنند بهتر قبیل است که گناه کرده است  
برایشان آن خدر که موافق نشد با ایشان در آن حصین بن حنظل معنی او شان با او در جنایت موافق نبودند  
چون از جانب شان خد می پس از صلح بوقوع نیاید

وَكَانَ طَوِيًّا كَثِيْرًا عَلَيَّ مُسْتَكْنَةً  
فَلَا هُوَ إِذَا هَا وَ لَمْ يَمُتْ لَمْ

کسح تحیکه استگنان پوشیده شدن و تنگدستی صفت نیت مخدوفت میگوید که و بود حصین که پیچیده کرده بود  
تعی گاه خود را بر رفتی و قصدی که پوشیده بود در اول او پس او را آشکارا کرد و در مزم نیت خود را و نه پستی کرد  
و رکنه گرفتن بر فرصت یافتن

وَقَالَ سَأَقْضِي حَاجَتِي لَمَّا تَقَى  
عَدُوِّي بِالْفِيْمِ مِنْ دَرَائِي مُلْجَمِ

بسم یعنی چه کم کرد و در روایت است انجام گام دادن معنی اینکه حصین بن حنظل نیت خود پوشیده داشت  
و گفت که غنچه سیر و خواهم کرد و حاجت خود را یعنی کینه خود را قاتل بدارم و پس از آن سیر حائل خواهم کرد میان  
خود و میان دشمن برار سواران را که پس من اندر سپان خود را گام داده اند یعنی با هزاران سوار  
مقابل شان خواهم کرد

فَسَدَّ وَلَمْ يَفْرِغْ بِيَوْمِ تَاكْسِيْرَةَ  
لَدَى حَيْثُ الْقَتْلُ رَحْلَهَا مَقْشَعِمْ

شد حمله کردن آن قشعیم که و بلا میگوید که پس حمله کرد حصین بن مرد که سناناش فرود آمده بود از جانب او و کشت او را  
و در ترسانید خانهای بسیار را یعنی اهل خانهای بسیار را ترسانید جانیکه انداخت پالان خود را مرگ یعنی دیگر خانها  
که قریب فرود آمدن مرگ یعنی متصل مقبول اند ما ایشان متعرض نشد

لَدَى السَّيْرِ سَاكِي السِّلَاحِ مَقْدَفِ  
لَهُ لَيْدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تَقْتَلِمُ

ساکي السلاح مرد با سلاح و ساکی مقلوب ساک است از شوکت بمعنی قوت مقذف آنکه در معار که بسیار انداخته شود و  
از جنگی جنگی دیگر فرستاده شود و بعد جمع لبده است بمعنی موتهای انبوه که میان دو شانه شیر باشد و جمع اینجا

بجهت میالعه است تقسیم چیدن باخن و تقسیم اطفا از ضعف کما به می باشد معنی آنکه شد این حاو شده تزد شیر یعنی نزد  
مردمی که در شجاعت همچو شیری است که او را مویشای انبوه اند میان دو شان و ناخن جنگ او چیده نباشند یعنی  
توایت غرض آنکه حصین در شجاعت همچو شیر است

بِرَبِيٍّ مِمَّنْ يَظْلَمُ يَعْاقِبُ نَظْمِيه

سَرِيحًا وَاِلَّا يَسُدُّ بِالظُّلْمِ يَظْلِمُ

چیزی نعت است و بر دایمی که مرفوع است خبر مبتدای مخذوفست و سر یحیا یا حال است یا نعت مصدر مخذوفست یعنی  
عقاب او تید مجزوم است بسبب شرط در اصل میدا بجزه بود لیکن بسبب ضمط ایهزه بالف بدل کرده ماقط کرده بد معنی آنکه  
شیر مذکور دیر است که هر گاه ستم کرده میشود عقاب و عذاب میکند بسبب ستم کرده شدن خود بسبب ستم و شایلی و اگر آغاز  
کرده نشود ستم یعنی چون کسی بر کسی ستم بخند اولاد خود ستم میکند بجهت کمال شجاعت و عدم بروای کسی

وَعَوَّظًا هُمْ حَتَّىٰ اِذَا تَمَّ وَا

عَمَّادًا تَقَرَّبًا بِالسَّلَامِ وَاِلَّا لَمْ

رعنی چریدن و چو ایندن خطا مدت میان دو آب عمار آب بسیار تفری چاک شدن معنی بت اینکه پسندیدند ایشان شتران  
خوردند که هنوز یک بار آب خورده اند و نوبت آب خوردن ببار دویم نیامده و این جمله استعاره است یعنی جنگ کرده اند  
بعد از آن از دریای جنگ بچراگاه عدم او آمدند تا آنکه تمام شد مدتی که میان دو آب خوردن باشد باز ایشان  
آوردند شتران خوردند یعنی باز آب بسیار جنگ آوردند لیکن این آب چاک میشود با سلاح و در نخین خون مردم  
یعنی مدتی جنگ را ترک کردند باز جنگ آمدند

فَقَضُوا مَنَّا يَا بَنِي نَهْمٌ تَمَّ اَصْدَادُ وَا

الرَّكَا اِسْتَوْبَلِ مَوْتُهُمْ

اصدا را آب باز آوردن خلاف ایراد و کلا گناه است و بیل و خیم و تو حرم طعم نام گوار و گران یعنی پس در جنگ  
اول سپری کردند و گمار میان خود تا پسر باز آوردند شتران یعنی از جنگ باز آمدند سومی گناه یعنی ساز حوا  
که مانند گناه ناگوار و گران است

لَعْنَتِكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ

دَمًا اِنْ نَهَيْتَ اَوْ قَتَيْتَ اِلِ الْمُتَّحِمِ

شلم نام جانی است بگوید که سوگند است بعمرتو که گناه کرده است نیز می مده حصین بر عبیان بر نخین خون ابن  
نهیک در نخین قتل کشته شده بود در شلم یعنی ایشان در جنگ شریک نبودند

وَلَا شَارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دِمِ نَوْفَلٍ

وَلَا وَهَبَ مِنْهَا وَاِلَّا ابْنِ الْمُحَدِّمِ

ضمیر شارکت سومی راجع است و ضمیر منها سومی قبیله بنی عس و از موت حرب مراد است چنانچه در بعض روایات



فی الحرب استیگوید و شریک نبودند نیز نامی ممدوحین رسیدن جنگ در خون ریزی نوافل و نه در سختن خون  
و سب که از عیب است و نه در سختن خون بن مخرم

فَكَلاَ اَرَاهُمْ اَصْحَابًا يَعْتَلُونَ  
رَضِيحَاتِ مَالٍ طَالِعَاتٍ بِحُرْمٍ

عقل خون بهادادون طالع بر بندگی روزه مخرم کبیر بریدگی مبنی ساره کوه و ضمیر بعیت لونه سوی مصدر راجع است  
معنی اینکه پس هر یکی را از ممدوحین می بینیم که گشتند که تاوان میدادند آن تاوان را از تندرست شران خویش  
که برآمدگانند بر راهی که در کوه است چون جانب اولیای می مقبول رانند و در بعضی روایت مصراع ثانی چنین است  
عَلَاةَ الْاَلْفِ بَعْدَ الْاَلْفِ مَصْنَعَةَ حَلَالَةٍ اِنْجَابِ مَعْنَى زِيَادَةٍ اِسْتَمْتَمَ تَامًا كَرِهَ شَدَّ تَعْنِي هَرِكِي اَز مَدْحِ مَدِينِ مِيدِ  
آن بیت را زیادتر از شتر بعد از کمال یعنی هزار شتر و او

لَحْيٍ جِلَالٍ يَعْصِرُ النَّاسَ اَمْرٌ هُمْ  
اِذَا طَرَقَتْ اِحْدَى اللَّيَالِي بِعُظْمٍ

حلال فرود آید گان گفته اند که معنی بسیار است میگوید که ایشان بیت دادند بجهت قبیله فرود آید در جای همین  
یا بجهت حفاظت قبیله بسیار که نگاه میدار و مردم از خوفشان کار و فرمان آن قبیله چون شب آوردی از شبها  
روزگار حادثه بزرگ و مصیبت عظیم را

كِرَامٍ فَرَاذٍ وَالضَّعِينِ يَدْرِكُ تَبَلَهُ  
لَدَيْهِمْ وَلَا الْجَارِ فِي عَلَيْهِمْ يَسْلَمُ

ضغن کینه اسلام فرود گذشتن و جگر اتم با صفت می دروغ بنا بر آید هر دو جا نیست میگوید که آن قبیله گرامی و عزیز است  
پس نه خداوند کینه میاید کینه خود را نزدشان یعنی کسی از ایشان کینه نمیتواند گرفت نه آنکه نگاه کرده است ایشان  
فرود گذشت است یعنی آنکه از دوستانشان نگاه میکند و از فرود نمی گذارند بلکه نصرت او میکنند چون آفت می رسد

سَمِيَتْ كَالَيْفِ الْجَمُوعِ وَمَنْ يَعِشْ  
تَمَارِينَ حَوْلًا اَبَا لَكَ يَسَاءُ

سام ستوه آمدن لا ابا لک در اصل و شمام است معنی دانیکه عیت پدر مرزا و گفته اند که معنی روح است یعنی تو شجاع  
و معنی از سب هستی و بهر حال اکنون برای تنبیه است عمل است و گاهی سب عادت میگویند و لحاظ معنی میباشد  
میگوید که من ستوه آدم و ملول گشتم از تکلیفها و رنجهای زندگی و هر کس که زید شتا و سال ای مخاطب  
نیت پدری مرزا بر آنست ستوه خواهد آمد و ملول خواهد شد

وَاعْلَمْ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْاَمْسِ قَبْلَهُ  
وَلِكُنِّي عَنْ عَلِيمٍ مَا فِي عِدِّ عَمْرٍ

میگوید و میدانم من آنچه که در امروز است و آنچه که بدی روز بود پیش ازین روز و معاشه کرده بودم او را

لیکن از دانستن آنچه که در فرود است که چشمم نمیدانم آنرا

رَأَيْتُ الْمَلَأَ يَا حَبِطَ عَشْوَاءَ مَرَّ نَصِيبٍ  
نَبْتُهُ دَمْرٌ مَخْطُوعٌ يَغْسِرُ فَيْضَ مَرِّهِ

جنبه دست و پامی و ن ستمور عشواء ناده شب کور و جنبه عشواء مصل فعل مخدوست یعنی جنبه جنبه عشواء میگویند که دیدم من  
مرگها را که دست و پامی نیز به چو دست و پامی نون ناده شب کور بر کس که پیر سدی میراند او را و هر کس را که خطا کند  
عیشش در از کرده میشود پس کلان میشود و پیری میرسد و حاصل اینکه کار موت موافق نظام نیست

وَمَنْ لَا يَصْدُقُ فِي أَمْوَالِهِ كَثِيرَةٌ  
يُضْرَبُ بِأَنْبِيَابٍ قُوطًا يَمْتَسِبُهُ

تصانعت نرمی مدارا نمودن خرس سخت گزیدن انبیا جمع ناب است یعنی دندان نشتر منسل شتر و شتر مرغ  
معنی اینکه و هر آنکه نرمی مدارا نکند با مردمان در کارهای بسیار گزیده خواهد شد بدندانهای نشتر و پانمال کرده  
خواهد شد بسیل شتر یعنی مغلوب و مقهور خواهد شد مردم او را خواهند کشت

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عَمْرٍ ضِدًّا  
يَجْرَهُ وَمَنْ لَا يَشْقِي الشَّمْلَةَ لَشْمِئَةٍ

و هر بسیار کردن و ضمیر مفعول که در دست سوی عرض احم است معنی اینکه و هر کس که روانا بگویی با او خواهد  
با مردم از نزدیک آبروی خود یعنی هر که احسان خود را نگاه داشت آبروی خود گرواند هر آنکه بسیار خواهد کرد آبروی خود را  
و هر آنکه بر نرفته نماند از دشنام دادن در مان لا محاله دشنام داده خواهد شد

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَلْيَجْعَلْ بِنَفْسِهِ  
عَلَى قَوْمِهِ لِيَسْتَعْنِ عَنْهُ وَيَدَّ مِمَّ

یعنی و هر کس که باشد خداوند فردنی مال پس خصل کند مال خود بر قوم خود یعنی قوم خود را از مال خود نهد بی نیاز  
کرده خواهد شد از و یعنی مردم از وی بی نیازی خواهند کرد و در ویرامی او نخواهند داشت و نکوسیده خواهد شد

وَمَنْ يُوْفِ لَا يَدَّ مِمَّ فَمَنْ يَهْدِ قَلْبَهُ  
إِلَى مَطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا يَتَجَمَّمُ

ایضاً و وفا یعنی احد است و هر دو لغت فصیح اند و فصیح ترین این هر دو ایضاً است بجم ترد و تحمیر از مطمین البر  
نیگویی خالص بر اوست میگویند که هر کس که وفا کند با عهد و خویش نکوسیده خواهد شد بلکه ستایش کرده خواهد شد  
و هر کس که راه راست نموده خواهد شد دل او سوی نیگویی خالص ترد و تحمیر در احسان نخواهد کرد

وَمَنْ هَابَ اسْبَابَ اللَّيْلِ يَبْلُغُهُ  
وَأَنْ يَرُقَ اسْبَابَ السَّمَاءِ يَسْلُكُهُ

اسباب السماء گراندهای آسمان میگویند که هر کس که ترسد از سپههای مرگها خواهد رسید آن مرگها را اگر چه  
بر آید و بالا رود بر نواحی آسمان بر زرد بانی یعنی ترس از موت نافع نیست

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ | يَكُنْ حَمْدَهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمُ بِهِ

معنی اینکه و هر کس که خواهد نهاد نیکویی را در غیر اهل نیکویی یعنی هر که بشخص بد نیکویی خواهد کرد و خواهد شد ستایش  
آن شخص بد نیکو سید این نیکویی کننده را یعنی آن شخص بد این حسن را خواهد نیکو سید چنانکه دیگران سپاس منعم  
سینتند و در این هنگام این نیکویی کننده بر فعل خود پشیمان خواهد شد

وَمَنْ يَعْصِ اطْرَافَ الزَّجَاجِ فَإِنَّهُ | يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِبَتْ كُلُّ لَهْدٍ بِهِ

زجاج جمع زج است بمعنی آهن بن نیزه عوالی جمع عالیه است یعنی جانب بالای نیزه که در دستان می باشد  
و ابو عجبیه گفته که معنی سنان است که دم سنان بنده و در آن معنی اینکه و هر که نافرمانی کرد و گرانده نامی زمین  
نیزه را پس بدستیکه او فرمان برداری خواهد کرد و اطراف بالای نیزه را که ترکیب داده شده است در دست  
بر سنان بران و ظاهر این تمثیل است بمعنی آنکه هر که کار سهیل قبول نخواهد کرد پس دور انجام قبول کار در  
مضطر خواهد شد یا آنکه هر که صلح قبول نکند جنگ قبول کردن مضطر خواهد شد گفته اند که در جاهلیت چون  
دو لشکر بجهت مقاتله جمع میشدند هر یکی از آن دو لشکر بن نیزه را سومی دشمن میداشت پس اعیان صلح  
در صلح میگردید پس اگر اتفاق صلح نشد هر یکی از دو لشکر سنان نیزه سومی دشمن گردانیده قتال میکرد

وَمَنْ لَا يَدْعُ حَوْضَهُ بَسِيراً حَرَمٍ | لَهْدًا مَرُّوْمًا لَا يُظَلِّمُ النَّاسَ يُظَلِّمُ

ذو دراندن یعنی هر که نازد و شمار از حوض خود یعنی از حرم پیش با بطن خود و بران خواهد شد آن حوض یعنی  
حرم او ضلع خواهد شد و هر که ستم نکند بر مردمان ستم کرده خواهد شد یعنی هر که با ایشان در هر کار زرمی و حلم خواهد کرد  
ایشان دلیر خواهند شد و بروی ستم خواهند کرد

وَمَنْ يَعْتَرِبَ بِجَنَابِ عَدُوِّهِ وَاصِدٍ يَغْتَرِبُ | وَمَنْ لَا يَكْرِهْ نَفْسَهُ لَا يَكْرَهُ

یعنی هر که مسافر خواهد شد از قوم خود گمان خواهد نمود دشمن او دوست خود چه او بجز به ندانده است یا آنکه با اضطراب  
و ناچاری مدارای دشمن خواهد نمود و هر کس که گرامی نخواهد داشت نفس خود را از زنازل تطهیر کرده خواهد شد

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْجِلِ النَّاسَ نَفْسَهُ | وَلَا يَعْضُهَا يَوْمًا مِنَ الدَّالِّ يَنْدَمُ

استرحال مانند راهل کردن میگوید که و هر کس که مانند ستم خواهد ساخت برای مردمان نفس خود را یعنی هر که تحمل ستم و ظلم  
خواهد کرد و هر چه کند از خود روا خواهد داشت و نه عافیت خواهد بخشید و را یک روز از دولت نادم خواهد شد

وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَا مَرِيٍّ مِنْ خَلِيقَتِهِ | وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تَعْلَمُ

یعنی چون باشد نزدیک مردی خوشی سرشتی اگر چه گمان برود که آن پوشیده خواهد ماند بر مردمان و معلوم است که آشکار خواهد  
گشت حاصل اینکه خلق نیک و بد از خلق پوشیده نمی ماند

وَكَأَيُّ نَرِي مِرْصَامَتِكَ مُعْجِبٌ      زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي الشُّكْلِ

کاین همچو کم است در خبر و استهفام در آن سه لغت است کاین کلمه کاین میگوید که بسیار بینی از کسی که خاموتر  
است و تراش گفت آرنده است یعنی خوشی او ترا خوش می آید و لیکن در حقیقت زیادت فضل او نقصان او  
از دیگران در کلام کردن است که از کلام زیادت فضل با نقصان ظاهر میشود

لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ نِصْفٌ فَوَادَةٌ      فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ الْحَسَمِ وَاللَّامِ

یعنی زبان آدمی نیمه او است و نیمه او دل او است پس آدمی عبارت است از دل و زبان خود و سوا می این هر دو  
پس نیست مگر صورت گوشت و خون و آدمی خود عبارت از این هر دو است

وَإِنَّ سَفَاةَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهَا      وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحِلُّ

بر لفظ حکم وقف نموده است و لهذا در اکثرت وزن شعر و فاقیه کسره حرکت و او معنی اینکه بدستیکه نادانی و جهالت  
پس نیست عقل بعد از او بدستیکه جوان بعد از نادانی عقلند میشود یعنی اگر پیر نادان است پس سید نادانی او نیست  
چه خبر موت اکنون مرتبه باقی مانده و اگر جوان نادان باشد پس امید است که وقت پیری خود مندر شود

سَأَلْنَا عَظِيمًا وَعَدْنَا وَعَدْنَا      وَمَنْ أَكْثَرَ النَّسْأَلِ يَوْمَئِذٍ حَرِيمٌ

یعنی سوال کردیم ما از بخشش و پیش شما پیش نمودید شما و بعد از آن باز گشتیم ما سوی سوال پس باز گشتید شما سوی  
بخشش و نوال و هر کس که بسیار کند سوال را بر آئند عنقریب محروم دلی بهره خواهد شد روزی از بخشش و ممنوع  
خواهد شد تمام شد

قصیده زمیر بن ابی سلمی و قصیده چهارم از قصائد سبزه از لبید بن ربیع عامری است و اورضی الله عنه اسلام  
در یافته و باسلام شرف گشته و در سن چهل و یک وفات فرمود و در وقت وفات یکصد و پنجاه و هفت ساله بود و در  
فصاحت و بلاغت و شعر گوئی معرفت و نا حال ضرب المثل است و در اکثر اشعار او مواعظ و نصائح بوده حتی  
که جناب رسالت ناب صلی الله علیه و سلم فرموده که راست ترین کلمه که شاعران گفته اند قول لبید است + +  
الاکل شی ما خلا الله باطل + و در سند امام احمد منقول است که روزی لبید پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
آمد و این شعر خواند که + الاکل شی ما خلا الله باطل + و کل نعیم لامحانه زائل + جناب ابو بکر رضی الله

فرمودند که دروغ گفتی پس بدبستی که نزد او سبحانه نعیمی است که او را زوال نیست پس چون لبید رفت فرمود که بسیار است  
 که شاعر گفته حق میگوید و این شعر مطلع اشعار است و آن اینکه + الاكل شي ما خلا الله باطل + و كل نعيم لامحالة  
 تامل + و كل اناس سوف يدخل منجم + و ويصية تصفر منها الامايل + و كل ابن نسي لوطا اول عمره +  
 الى الغاية القصوى فلقبر اهل + و كل امرئ يو ما سيرف سعيه + اذا حصلت يوما عليه الحصائل +  
 و این قصیده او شش تا در نه بیت دارد و از بحر کامل است که در اصل متفاععلن است شش بار و کماهی اضمحار واقع  
 میشود و آن ساکن کردن حرف ثانی شکر است پس متفاععلن سومی مستفعلن منتقل میشود و سواهی این زحاف  
 در این قصیده واقع نیست و این قصیده از عروض ضرب اولی صحیح است و قافیها در متدارک است تقطیع مطلع اینکه

عَفَتِ الدِّيَارَ مَحَلَّهَا فَمَقَامُهَا بِمِنَى تَابَ بَدَّ غَوْلُهَا  
 متفاععلن متفاععلن متفاععلن متفاععلن متفاععلن  
 فَرَجًا مَهَا  
 متفاععلن

	عَفَتِ الدِّيَارَ مَحَلَّهَا فَمَقَامُهَا	
	بِمِنَى تَابَ بَدَّ غَوْلُهَا فَرَجًا مَهَا	

عقاع ناپدید شدن کردن محسن جامی قیام برای چند روز مقام جامی که در ودائی اقامت کنند منی سویه  
 در نجد تا بدو حشت ناک شدن غول در جام نام و در وضعت محلها بدست از دیار معنی اینکه ناپدید گشت  
 دیار دوستان بعد از کوچ نمودن شان محوشد آن مکان که در وفرو و می آمدند از آن دیار و ناپدید گشت  
 اقامت گاه شان از آن دیار که در منی بود و خالی شد از دوستان و حشت ناک گشت سرانجامیکه در  
 غول و در جام اندازان دیار

فَمَلَأَ قِعَابَ الدِّيَارِ عَرِيَّ رَسْمُهَا	خَلَقًا كَمَا صَمِنَ الوَحْيِ سِلَاهُ مَهَا
مذرف جمع مرفع جامی که رواندن آب در نشیب از بلند سی ریان نام کوپی تقریر برینه کردن سلام جمع سلمه	



بمعنی سنگ فداغ الریان بر غولها معطوفست فلما از سبها حالت و ضمیر سبها سومی حسی راجع است و وحی جمع و حی نابر معنی  
اینکه پس توحش شد جا بهایی گرد آمدن بکوه ریان بر منہ و منکشف شد بهیچان باری و سیل نشان آن سبک در حالیکه  
گفته است چنانکه شامل میشود نامه مائی نوشته را سنگهای او نشان مائی سراسی را که پس از باران آن شکار شد یا پنجه  
در سنگ نوشته باشد تشبیه او که از نزدیک آشکار میشود و از دور مدان میشود

دَمِنْ جَحْرٍ مَرَّ بَعْدَ عَهْدٍ آيِنِسِيهَا | اِيْحَجَّ خَلْوَنَ حَلَا لَهَا وَحَرَامُهَا

و من جمع و منہ آثار باشش مردم تجرم گذشتن سیرتی من عهد ملاقات خلو گذشتن و از حرام ماه مائی حرام مراد است و آن چهار ماه  
است ذوالقعدة ذوالحجه و محرم ماه رجب سوامی این چهار ماه مذکور ماه مائی حلال است و من خبر است از محذوفست  
و ضمیر خلون می حجاج راجع است و حلالها بدست از وحی تجرم در موضع نعت است از من معنی اینکه از دیار باران  
رفته نشانه است که گذشت و سیرتی بعد از ملاقات انس رسیده و بهشتیان آن دیار سالهای بسیار که گذشتند آنها و گذشتند  
ماه مائی حلال آنها و حرام آنها و سالی ازین و در نوع ماه خالی میباشد

رُزِقَتْ مَرَاتِمُ الْجَحْرِ وَ صَابِهَا | اَوْدُقُ الرِّوَاعِدِ جَوْدُهَا فَرِحَ مَهَا

مراتیم جمع مریح است بمعنی باران بهار و از نجوم انوار مراد است که سقوط جسم طلوع رقیب او باشد و عرب در جا بیت  
باران در یاج ماسوی الواء نسبت میکردند و صابها صمعی گفته که معنی صابها است اودق باران را عده ابریکه تذرو  
غردین داشته باشد وجود باران بگوید بسیار تمام جمع رجمه است بکسر اول باران هم دائم وجودنا بدست از اودق الرود عده  
معنی اینکه روزی داده شدند آن نشانه باران مائی بهار را که سبب بارگان می بارد و رسیدن آن دیار را باران  
ار یا نیکه در و تندر باشد و رسیدن او را باران بسیار از وحی و باران نرم از وحی پس آن دیار سبزه وار شد

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَ غَايِ مُدْجِنٍ | وَعَشِيَّةٍ مُتَجَاوِبٍ اِرْذَامُهَا

ساریه ابریکه شب بار و غادی ابر بادوی مدجن ابر بی که آسمان از او پوشد عشیه اینجا ابریکه چشم روز از ضمیر از آنها  
و راجع است از زام آواز تذرو در رفع ازها متجاوب است و من کل ساریه بزقت متعلق است یا بصابها معنی اینکه  
روزی شد آن دیار باران بهاری از قسم برابر شبانگانه می بادوی که فرو پوشانده است آسمان بجهت کثرت  
در رسیدن آنها باران بریکه به آخر روز می آید که با هم جواب میدهند غردین و معنی گویا تذکره گیر جواب میدهند  
میگویند که اکثر باران در شب باران بهار به باد و باران که با آخر روز می بارد پس شاعر میگوید که بدیار راجه بار آنهاست  
تمام سال رسید

فَعَلَّامٌ رُوعٌ أَلَا يَهْقَازُ وَأَطْفَلَتْ | بِالْجَلْهَيْنِ نِظَابًا وَهَاءُ وَنَعَامُهَا

ایهقان سبزی که او را در فارسی اندا خوانند یعنی تره تیرک و آن سبزی خرد است جلده کرانه وادی میگوید که چون باران در آنجا فرو واد پس بلند شد جوانب اطراف اندا و در آنجا به باعث کثرت باران میچه دادند در و کرانه وادی ایهوان آنجا تخم نهاده و در شتر مرغان آنجا

وَالْعَيْنُ سَاكِنَةٌ عَلَى أَطْلَافِهَا | عَوْدٌ أَجَلٌ بِالْقَضَاءِ بِهَا مَهَا

عود جمع عائد است یعنی نوزائنده تا جل گروه گردن بهام جمع بهم است و آن جمع همه یعنی ستور زره و بهام فاعل تا جل است میگوید که و گاوان دشتی فراخ چشم سکونت واقامت کرده اند بر میچه نامی خود در حالیکه نوزائنده اند گروه گروه میگرد و در میدان فراخ ریزگان یعنی اولادشان حاصل انیکه در جای انیس و حشیان سکونت کردند

وَجَلَّ الشُّيُوكُ عِزَّ الطَّلُولِ كَانْهَا | أَرْبُورٌ مَجْدٌ مَتُونُهَا أَفْلا مَهَا

جلار کشادن طلول جمع طلل است یعنی نشان سرامی از جمع زبور معنی نشسته و از متون نقوش بطور مراد است ضمیر کانهما سوی طلول و ضمیر ظاهرا سوی زبور راجع است یعنی و کشاوه شدند سیلها از نشانهای آنسری گویا که نشان مذکور نامها است که از سر نو در دست میکنند نگارهای بطورش را نامهای آن نام یعنی آن نشان پس از دور شدن سیول مانند نامه است که حروف او از سر نو در دست کرده باشد

أَوْ رَجْعٌ وَاشْتِمَةُ أُسِفَتْ نُورُهَا | كَيْفًا تَعْرِضُ فَوْقَهُنَّ وَشَامُهَا

رجع نو کردن و اشتیمه زنی که سوزن آزرده بیل نگار کند نور دوده چراغ بیل اسفاف بر گذن کتف جمع کتف است بکسر اول یعنی و اثر نگار که بر دست عروس بنهند و بر سستیر را کتف بکسر بر مستطیل را کتف بضم گویند کتفا مفعول ثانی اسف است و شامها فاعل تعرض و ضمیر که در دست سوی و شمه راجع است و جمله تعرض نعت کتف است معنی اینکه آن نشان سرامی مانند نامه است یا مانند نو کردن زن نگارنده است بیل نقش را که بر آکنده کرده شده است دوده چراغ آن زن بر دواثر که بشکار شده است بالای آنها نقشهایی بیل آن زن حاصل اینکه آن نشانها همچو نگار کردن است بیل از سر نو که زن نگارنده تجدید میکند و دوده چراغ بر دواثر نقش قدیم بر آکنده می نماید

فَوَقَّتُ أَسْأَلُهَا وَكَيْفَ سَوَّالَتَا | صَبَا خَوَالِدًا مَا يَبِينُ كَلَامُهَا

صم جمع صم و صماء است یعنی درشت و سخت خوالد جمع خالده سنگ که پس از نهادن مکان باقی ماند زنی انیکه پس استاده شدم من در حالیکه سوال میکردم شانهای آنسری را و از احوال باران می پرسیدم که کجا و چگونه اند بعد از آن

میگوید که چگونه است یعنی چه فائده دارد پسیدن از سنگهای سخت که بعد از آنندام آنسری باقی مانده اند که آنگاه فرود  
سخن آنها چه آنها سنگها اند

عَرَبِيَّةٌ وَكَانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَأَيُّكُمْ وَأَمَّا وَغُودِرَ نَوِيهَا وَتَمَامُهَا

منقوله گذشتن نومی چو بچه گرد خمرگاه تمام نبتی نرم که بدان رخنه های خانه بند کنند معنی اینکه خالی شد آنسری از ساکنان  
خود و حال اینکه بودند در آن دیار تمام اجباب پس با بدادان رفتند از آنجا و همچنان گذاشته شد چو بچه آندیدار و گاه  
که بدان رخنه های خانه بند کرده بودند یعنی این اشیاء همچنان گذاشته شد

شَاكُّكَ ظَعْنُ الْحَيِّ جِيْنٌ مَحْتَمَلُوْا فَتَكْسُوْا قَطْنَ تَصْرِخِيَامُهَا

ظعن جمع طعینه یا طعون است بمعنی زنی در کراهه و ضمیر در تکتلو سوی حی راجع است و ضمیر خیاها سوی ظعن ظعن  
اینجا بمعنی جامه نامی پنبه است تکتس رفتن آه در خانه خود صریحاً و از پالان مخامره دور و مانند آن جمله تصر حال است  
از فاعل تکتسو قطناً مفعول دست خورد در خطاب کرده میگوید که شتاق کردند ترا زمان بودی چنین قبیله بنگامی  
که مردم قبیله کوچ کردند و درآمدند مانند غزالان در پرده های کراهه که از پنبه است و قتیکه آواز میگویند و خیمها از آن  
محل نشین که بر نشین بار کرده بودند یعنی خیم شان خوانند

مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ يُظِلُّ عَصِيَّةً وَزَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَقَرَامٌ هَا

محفوف پوشیده عصبی جمع عصا است اینجا چوبهای پالان مراد است زوجه پوششی که بر مویج باشد کله پرده تنگ  
قرام پرده منقش و گفته اند که از قرام جامه مراد است که بر کرانه کجاوه باشد و از کله آنچه بجهت تاب آفتاب بالاس  
بودی باشد بدانکه بعضی شراح در شرح این شعر ترکیباً و خط کرده اند پس میگویم که زوجه فاعل یظیل است و عصبیه  
مفعول او و علیه در موضع نعت زوج است و کله بدست از زوج و قرامها معطوف بر وی و جمله یظیل نعت کل است  
پس کله و قرام بدل است از زوج که تفسیر میکند نه چنانکه فهمیده اند که زوج چیست و دیگر است و کله و قرام دیگر  
پس میگوید که محلهای زنان موصوفه از جنس بر محلی است که پوشیده است بجامه ما و سایه میکند بر چوبها  
او پوششی که جا گرفته است بر مویج مذکور بعد از آن گفته که آن پوشش پرده تنگ و پرده بانقش است  
که بر کرانه های کراهه فرو رفته است

وَجِبَاءٌ وَجِرَّةٌ عَطْفًا أَرَامُهَا

زبل جمع زبله است یعنی گرویی از مردم عطف جمع عاطف است یعنی هر بن یا در پیچیده سوئی کسی آراها با غسل  
 دست و آن حالت در جلا نیز حالت از ضمیر تحکوا و طهارت است از خبر محذوف یعنی کذک معنی تکیه کوچ کردند  
 ایشان در حالیکه گروه گروه بودند گویا که ماده ماسی گاوشتی که از گاو ان توضح اندیشه اندک مالا متعلها یعنی  
 ایشان مانند آهوان حیره اند در حالیکه التفات یا هر بانی گفته اند آهوان سفید از میان ایشان سوئی بچه باشد خویش  
 و در بحال حسن چشم آهوان در غایت میرسد

حَضْرَتٌ وَذَاتُهَا الشَّرَابُ كَأَنَّهُمَا | اجزاء بیشتره انلها ورضا مها

حضر از پس پشت دور کردن چسبیده نزدیک مفارقت اجزاء جمع جرح است یعنی خشم وادی ترو صمعی کراکه وادی بیشتره نام وادی  
 در راه یا مثل درخت شورگه زخام جمع رخمه است یعنی سنگ بزرگ میگوید که زپس دفع کرده شدند آنحال و رانده  
 شدند پس چاهی کردند زونمایش آب که بوقت نیمروز پدید میشود یعنی در میان سرب آشکارا شدند گویا که آن محال  
 خرم ماسی وادی بیشتره اند یعنی مانند درخت شورگه آن وادی سنگ های بزرگ از آن وادی اند

بَلْ مَا ذَكَرْتُمْ لَوْ آدَوْا وَفَدَّ نَفْسًا | وَتَقَطَّعَتْ أَسْمَانُهَا وَدَمًا مَهَا

نوار نام زنی است اسباب رهنهاره جمع ربه است یعنی رسن کهنه و از سباب اسباب قومی از نام اسباب ضعیف است  
 و بل برای ضرب است بی بطلان کلام اول میگوید خود را که چه چیز باید سینه از عشقه که نوار نام اردو حال آنکه در گشت نوار  
 از تود بریده شد سباب قوی وصال او و اسباب ضعیف و کهنه او

مَرِيضَةٌ بِقَدْحٍ وَجَاوِدَةٌ | اهل الحجاز فایز منک مرامها

مریضه منسوب به بنی مره فید نام قلعه است دره که در سید که میان حیدر حجاب از راه در است پس معنی آنکه عشقه موصوفه از بنی  
 مره است که رفت از اینجا و فرود آمد بقلعه فید بیداران از اینجا هم گذشت و همسایه شد اهل حجاز را پس کجاست  
 از تو طلب و قصد کردن نوار

بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمَجْرٍ | قَضَمْنَا قُرْدَةً فَرِحًا مَهَا

از جبلین دو کوه تپه طی که اجا و سلمی نام دارند در است مجر صمعی در کسرن نردابو الحسن زخام نام دو  
 ضعت قرده نام کوهی در بنی طی و این جمله موضع قریب فید اند سیگوید که فرود آمد عشقه بجان شرق از  
 کوه اجا و سلمی یا نزول فرمود در مجر پس از آن شامل شد عشقه را کوه قرده یعنی آنجا نزول کرد و پسر زمین که متصل  
 آن کوه است که زخام نام دارد





غلاء رفتن گوشت و بلند شدن استخوان تحمیر کمال مانده شدن خدام جمع خدمت آن جمع خدمه است بمعنی که دوائی که دست و پایی شتر بومی نیندازد گوید که پس چمن رفت و گوشت گوشت آن نماند و مانده شد بسبب کثرت سفار در برده شدن از ماندگی او دوائی او معنی آن هم گفته شد و جواب این شرط در بیت ثانی است

فَلَمَّا كَيْبَابٌ فِي الذِّمَارِ كَأَنَّهَا صُهْبَاءُ خَفَّتْ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامَهَا

پس با نیش ط رفتن صهباء اگر رنگ او مال بر خفت با خفت سبک رفتن جهام ابر بی آب میگوید چون گوشت او کم گشت پس او را نیشاطی است و در رفتن در حال کشیدن هم را و گوید که آن نماند در سبک رفتاری ابر گلگون است که سبک رفته است با باد دست راست ابری از میان او که با ریده است پس این بر سرخ تنها مانده است و در نیشاطی تیز تر می باشد

أَوْ مَلِيعٌ وَسَقَتْ لِأَحْقَبِ لَاحَهُ طَرْدُ الْفُحُولِ وَصَرَبُهَا وَكَلْمُهَا

اللماع پستان کردن ماریان است پستان و سق با رفتن آحقب گور خر که در میان او سپیدی باشد لوح گونه برگردانید کدام گزیدن معنی اینکه آن نماند یا شباهت است آن ابر یا گوید که او ماده گور خر است که پستان کرده و بار گرفته است و گور خر سپید میان را و آن گور خر صاحب غیرت است که گوشت او گردانیده است را ندن و دور کردن او گشنه را از ماده و زدن او ایشان را و گزیدن او ایشان را

يَعْلُو بِهَا حَدَبٌ أَلَا كَأَنَّهَا مَسْتَجِبَةٌ قَدْ رَأَيْتُ عِصْيَانَهَا وَوَحَا مَهَا

حدب زمین بلند است جمع المده است بمعنی شسته نشیج خراشیدن و پوست باز کردن و فعل بجهت مبالغه است و حاتم و حم کریمت زن استن و بار در برابر ای تقدیر است میگوید که نیندیکند آن ماده را بر بندگی شسته تا گشنه بوی زرسند گور خر که گزیده و خراشیده شده است که دیگر گشنه او را گزیده اند و بدستیک در شک انداخته است او را تا فرمائی آن ماده بعد از آبتن شدن و کراشیش پیش از بار گرفتن

بِأَحْرَةِ التَّلْبُوتِ قُرْبًا فَوْقَهَا قَفْرُ الْمَرَاقِبِ خَوْفَهَا أَرَا مَهَا

آحره جمع خزیمت بمعنی زمین و درشت تلبوت نام اوی است بر باد و دید بانی کردن بر بندگی مراقب مواضع دید بانی یعنی سر بلند بیایام جمع ادم است بمعنی سنگی که بجهت نشان به بریا کند میگوید که نیندیکند آن گور خر ماده خود را بر شسته تا در زمین درشت از مواد تلبوت و دید بانی میکنند خود بر بالای آن شسته تا در زمین خالی از آب دانه از مواضع دید بانی که کسی صیبا و نیاید بر سر اینجاست یعنی آنچه از وی تیرسد این گور خر گشای نشان ند که کسی پس آن نپوشیده نباشد

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ أَذِنَ لَهُمْ أَن يُحْمَلُوا فِي أَكْفَادِهِمْ **جَزَاءَ أَفْطَالٍ صِيَامَهُ وَصِيَامُهَا**

تخلع آخر ماه جمادى موسم سرما صوم بند شدن از چندی جزا پس کردن شتر و غیره از آب باتری سه بدست از جمادى و نصایح  
سه یعنی شهر بخت دلالت کلام حذف کرد میگوید که برشته باشد کوشش کرد و تا آنکه گذاردند سرد و یعنی گوز خورد ماده او آخر  
موسم سرما که شش ماه سرما تا اجاق است کرد و چون موسم سرما گذشت پس پس کرد و اکتفا نمودند و آب باتری  
پس دراز شدند پس اسکا کردن گوز خرا از آب خوردن بند شدن ماده ماده

**رَجَعًا بِأَمْرِهِ إِلَىٰ ذِي مِزَّةٍ** **حَصِيدًا وَنَجْحٌ صِرْتِيَّةٌ إِبْرَاهِيمًا**

مره قوت حصید استوار نچ پروی برآمد حاجت صریغیت بر کاری آبرام استوار کردن و رجوع اگر معنی بازگردانیدن است  
پس ما بدر بامر ما زانده است و الا برای تعدیه ذوی مره صفت عقل مخدوست و نچ صریغیت است ابراهیم خبر است یعنی  
چون موسم سرما گذشت پس باز گردانید بدان هر دو حال و کار خود را سومی عقلی که خوارند قوت و محکم معنی کار خود  
بر عقل گذشتند باز میگوید که پیرزی برآمد حاجت در آنگ بستوار کردن آن آنگ است که بدون استواری او  
مطالب برز شدن ممکن نیست

**وَرَمَىٰ دَوَابَّهَا إِلَىٰ السَّغَىٰ وَتَجَحَّتْ** **رِيحٌ الْمَصَائِفِ سَوْمَهَا وَسَهَامُهَا**

و ابیره پشته در رمی خار گیاهی مصاف جمع مصیف است بمعنی صیف یعنی گراما سوم زیدن با وسهام یعنی اول گرمی معنی نیک  
و انداخت یعنی مجروح ساخت پشته های ماده گوز خرا خار گیاهی که او را همی گویند و بر آن خنجره شد و اگر میبارد خنجره شد و زین  
او گرمی یعنی موسم سرما گذشت

**فَتَنَّا زَعَا سَبَطًا يَطِيرُ ظِلًّا لَهُ** **كَدُّ خَانَ مُشْعَلَةٍ لَيْسَبُ ضِرَامُهَا**

تازع کشیدن یک چیز همه که اسبط و در شب افروخته شدن آسمان سیرم ریزه و سبطا صفت غبار مخدوست و مشعل صفت نار  
معنی اینکه آنگ آب کردند گوز خورد ماده او و سخت دویدند پس با هم کشیدند که در فرشته و غبار را که از دویدن شان  
بر خنجره چنانکه کسی غلبه را با هم بگیرد باشد در آن غبار چنانست که می پرد سایه او مانند پریدن و در آتش که افروخته و شغال گرفته  
باشد سیرم ریزه او

**مَشْمُولَةٌ غَلَّتْ رِيَابُهَا عَرْفُجٌ** **كَدُّ خَانَ نَارٍ سَاطِعٍ اسْنَانُهَا**

مشمول آنچه با شمال بوی رسیده باشد غلت ریاب یعنی از نابت سیرم تر مراد است عرفج درختیت خار دار که از سوختن او  
دود بسیار می براید اسنام جمع اسام یعنی بندگی هر چیز مشمول لغت نار مذکور است یعنی غبار دو دیدن شان همچو پشته

است افزوده که باد شمال جوی رسیده باشد و آنچه باشد باینه تر از درخت عریج یعنی سیرم او بعض خشک بعض تر باشد از درخت عریج و اما محاله رود او درین حال نبات خواهد رسید و این دو مانند و آتشی است که بد زنی کشیده باشد بندگانهای او

فَمَنْ مَعَهُمْ مَاءٌ وَكَانَتْ عَادَةٌ | مِنْهُ إِذَا هِيَ عَزَدَتْ إِقْدَامُهَا

تقریب بعین مهر گر نختن و تاخیر کردن بدانکه درست است که چون یک چیز دو نام داشته باشد یکی مؤنث و دیگر مذکر مانند کتاب و صحیفه و صواع و سقاییه که چون نام مذکر گویند فعل یا ضمیر او مؤنث آید لهذا کانت گفته اگر چه اسم اقدام است باعتبار تقدیم و هم از باب تانیث و تذکیر مصدر هر دو آمده است یا آنکه از باب سومی مؤنث نضافت و مثل است بر وی لهذا کانت گفته و ابو العباس گفته که گویشا چنین گفته است که کانت التقدیمه عاده منه بعد از آن اقدامها از وی بدل کرد و تقدیر را حذف نمود و متعجبیت اینکه پس گذشت آن گور خرویش گرفت ماده خود و بود عادت آن گور خراز ماده خود چون ماده تاخیر مکرر که پیش گیر داورا

فَمَوْسَطًا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدًّا عَا | مَسْجُورًا مُتَجَاوِرًا قَلْبًا مَهَا

عرض گرانه ستری جوی خر و صرع شکافتن مسجور پز آب و مسجوره لغت عین مخدوفست قلام نوعی است از شور گیاه که بومی آریه دارد و در روایتی اعلامه و اقدام مع قلم است میگوید که پس در آن زمان هر دو از کرانه جوی خود و شکافتند و قطع کردند هر آری که با هم نزدیک است قلام او

مُخْفُوفٌ وَنَسَطُ الْبِرَاعِ يُظِلُّهَا | مِنْهُ مَصْرَعٌ غَابَةٌ وَرَقِيَا مَهَا

مخفوف پوشیده برآغ لی که از وی تیر و خامه سازند تصرع بزین انداخته شده غابۀ همیشه یعنی چشمه پوشیده است در قسام گیاه و انواع نبات که گرداوست و در بیان آنی ما است که سایه میکند چشمه مذکور از آن لی آنچه بزرگتر از قاصد است از نستان آنچه که استارد اند پس آب بنده و بنده من است

أَقْبَلَتْ أُمَّ وَحَبَشِيَّةٌ مَسْنُونَةٌ | خَدَّاتٌ وَهَادِيَةُ الصَّبِيِّ تَمَّ مَهَا

سبوت گاو دشتی که گوساله و زرد خورده باشد خضال با زردین و زرد زرد خود و سوار زردین و سبوت است که ابتدا است و خبر او شباقتی است معنی نیکی آری پس این ماده گور خرو که مذکور است شاید نام مست رسیده است یا گاو دشتی که وحشی در زنده است و گوساله و اگر گی خورده است پس مانا از زرد خود و سبوت است و بی آنچه در دو آن گاو دشتی پیش رود زرد خواست با بدوست می تو کاره نماید آنکه که بجهت او را به دست باقی که

افروگندشت بچرخود او خود در بر چیدن گرفت و او بطلب بچه شافت و درستی کا آن گاودشتی باکش است که پیش روز مره  
او است

خُنْسَاءٌ ضَبِعَتْ الْفَرِيضَةَ تَرْمٌ      غُرْضُ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا وَبُعَا مَهَا

خنس سبزی پس رفیق منی این جانوران چنین باشد لم یوم یعنی لم تیج ولم نزل است فریر و فریر بضم اول گوساله گاودشتی  
شقائق جمع شقیقه است یعنی زمین درشت در میان دوریک که در وی گیاه روید بقام آواز آموختن آن  
میگوید که سبزی این گاودشتی پس فته است و هلاک کرده است گوساله خود را چه او را فروگندشت تا آنکه گرش  
در پس شمشه است و کم نمیشود در کرانه زمینهای درشت گردیدن و در طلب گوساله و نالیدن و در غم آن

لِعَقْرِ قَهْدٍ تَنَازَعٌ سِئَلَةٌ      غُنْسٌ كَوَاسِبٌ لَا يَمُرُّ طَعْلًا مَهَا

سفر احتمال دو معنی دارد یکی آنکه از تعصیر یعنی خاک آلوده کردن و دیگر آنچه ابو عبیده گفته که سفر بچه باشد که در او صبر  
اورا بر شیر نا خوردن آزماید که یک روز شیر دهد باز دوسه روز موقوف کند باز خوف هلاک شیر دهد سپید رنگ  
شواندام با گوشت نجس است یعنی خاکسترگون کواسب شکاریان من بریدن میگوید که گاودشتی  
می نهد بجهت گوساله خود که بر زمین غلط آئیده شده است یا آنکه قریب جوانی رسیده بود و صبر او بر شیر  
می آزمود آن بچه سپید رنگ بود که با هم کشیدند اندام پر گوشت او را گرگان خاکسترگون شکاریان که بریده  
نی شود و کم کرده نمی آید خورش آنها را نشان شکاریان اند

صَادِقٌ مِنْهَا غُرَّةٌ فَأَصْبَتْهَا      إِنَّ الْمَنَاءَ لَا تَطْلِسُ سِهَا مَهَا

غره کار نماز مودگی و غطت طلش خطا کردن تیر از نشانه میگوید که یا قندآن گرگان شکاری از جانب گاودشتی غفلتی بر  
صیبت رسانیدند او را که بچه او را شکار کردند و بد رستی که حال مرگهای این است که خطا نمیکند از نشانه تیرامی و یعنی  
تیر مرگ از نشانه خود خطا نمیکند

بَاتَتْ وَأَسْبَلَتْ وَكَيْفَ مِنْ دِيْمَانٍ      تَرْوِي الْحَمَائِلَ دَائِمًا تَسْجَا مَهَا

اسبال فرورختن کف چکیدن نمید باران دائم که کم از نیر و زو شب نباشد خمیده گسیان یا درختان انبوه تسجام روان  
خبر بات مخدوست یعنی بات بنده الحال و بهتر است که بات اینجا یعنی لغوی باشد و اما حال است و تسجما  
فاعل او معنی اینک شب کرد آن گاودشتی در چنین حال که فرورخت چکیده از باران که پیوسته می بارد و در لیکه  
سیرا میکند آن باران مرغزار را و دائم پیوسته است روان شدن می

يَعْلُو طَرِيقَهُ مَتْنِهَا مُتَوَاسِرٌ . فَرِيكَةً كَفَرًا لِيَجُورَ غَمَامُهَا

طریقه خط پشت گاو دوشتی مخالف رنگ او که از دم تا گردن باشد شوار لغت مطر مخدوف است که فاعل یعلو است کفر پوشیدن نسگوید که بند میشود بر خط پشت آن گاو دوشتی بارانی که سپهر می بارود و چنین شی که پوشیده کرده ستارگان را ابرو یعنی در شب تارک

بِحُخَّافٍ أَصْلًا قَالِصًا مُتَنَبِّدًا . بِجُجُوبٍ انْقَاءٍ يَمِيلُ هَيَا مَهَا

اجتیاف در میان و شکم خیزی رفتن قاص درختی که شاخهای او بند باشند متنبذگانه گریزه عجوب جمع عجب است بمعنی پایان ریگ تقار توده ریگ پیام ریگ روان که از پانهادن و باد وزیدن قرار گیر و میگوید که داخل میشود آن گاو دوشتی بسبب کثرت باران در کا و اکینخ درختی که بند است شاخهای او کناره گرفته است یعنی از ریگ درختان تنها واقع است در پایان ریگ توده ناکه بابا و جنبش میل میکند ریگ روان نرم از آن ریگ تودما یعنی آن گاو از سر ما و باران چنین درخت پناه برده که او را از باران غیر مانند که شاخهای او بند است و خود تنها است و مهند از چنین ریگ نرم واقع است که از باد می رود در کا و مذکور خود میسر زود

وَتُضِيُّ نِيَّ وَجْهَ الظَّلَامِ مَنَابِرَةٌ . لِحِمَانَةِ البَحْرِ تَسْلُ نِطَامُهَا

جانته غوره از تفرقه و هر گوهر را جانته میگویند استعاره میگوید که در روشن میشود این گاو دوشتی در اول تاریکی یعنی در تاریکی سید شد در حالیکه روشن و خشانست مانند گوهر صدف دریا نیک کشیده و دور کرده شود رشته و پس آن گوهر و جنبش آید همچنان آن گاو و یکجا قرار نگیرد و

حَتَّى إِذَا انْخَسَرَ الظَّلَامُ وَاسْفُرَتْ . نَكَرَتْ تَزُولُ عَنِ التُّرَى إِذْ لَا مَهَا

انخسار کشاده و منکشف شدن سمار روشن کردن تری خاک نمناک از لام جمع زلم است بمعنی تیر تار و اینجا دست دپای گاو دوشتی مراد است یعنی آن گاو دوشتی زیر درخت جا گرفت و باران برومی می بارید تا آنکه چون کشاده و منکشف شد تاریکی دور دوشتی صبح حاصل شد آن گاو از انجا رفت بوقت بامداد در حالیکه می لغزید بسبب خاک نمناک دست و پائی می

عَلِمَتْ تَرَدُّدِي فِيهَا صَعَا بَدٍ . سَبْعًا تَوَامًا كَامِلًا يَا مَهَا

عده سرگشتی و دوشت نه جمع نمی است بکسر فون بمعنی حوض بزرگ صعا ند نام موضع است توأم اسم جمع است بمعنی همراگان و یاها فاعل کلا است و چون ایام جمع تکسیر است و آن قائم مقام منفرد میشود لهذا کلا گفت



از کالای معنی اینکه گشته و در پوش گشتان گاودشتی بسبب کم کردن گوساله خود در حالیکه آمد و شد میکرد و در پستیها و نفا که ما  
موضع صاعده و خراج او کم نیش هفت شب که گویا آنها دو کانه زائیده اند بار و زامی خود و کامل است روزنامه گشتان  
یعنی هفت روز کامل آنجا میگشت

حَتَّىٰ إِذْ آيَسَّتْ وَانْتَحَىٰ حَالِقُهَا  
الْمَيْلَةَ اِرْضَاعُهَا وَفِطَامُهَا

اتحاق خشک شدن پستان یا شیر خالق پستانیکه شیر او رفته باشد و بعضی گفته اند که معنی پر شیر است و جمله لم یولد تحت حالق  
و جواب او از خود و ف است یعنی ملت غمه میگوید که در موضع صاعده نالان میگردد و تا آنکه چون نوبت گشت آن گاودشتی  
از گوساله خشک شد شیر پستان پر شیر او کهنه نکرده است یعنی خشک نکرده پستان او را شیر دادن و بچه خوردن و باز داشتن  
گوساله خود را از شیر دادن هنگام از غم گوساله خود تسلیم یافت یعنی شیر او بسبب کم گشتن گوساله و چرا ناکردن و خشک شد

وَلَسَّمَعَتْ رِذَاكَ لَا يَنْبِرُ فِرَاعُهَا  
عَرَّظَهَا غَيْبًا لَا يَنْبِرُ سَقَامُهَا

رذو از هسته امین انسان بیارمی یعنی شنید گاودشتی آواز هسته انسان را پس ترسانید گاودشتی از پشت  
غیب یعنی آواز شکار کننده شنید و آنرا ندید پس ازین جهت ترسید و بعد از آن میگوید که در انسان سبب بیماری  
آن گاودشتی است یعنی خیمه بیماری از جسم نقصان میکند همچنین انسان از وحشیان نقصان میکند

فَعَدَّتْ كِلَا الْفَرَجَيْنِ تَحْتَهُ أَذْوُ  
مَوْلَى الْمَخَافَةِ خَلْفَهَا وَأَمَّا مَهْمَا

فرج جای ترسناک مولی معنی اولی است و ضمیر آنه سوی کلا فرج است و خلفها و اماها خبر است و دست یعنی با خلفها و اماها با تقدیر این  
که کلا الفرعین خلفها و اماها تحت مولى المخافة معنی اینکه پیش آن گاودشتی در دو موضع ترسناک که گمان میکرد و میدانت که هر یک  
از آن دو موضع اولی است بر رسیدن یعنی میدانت که هر یک ازین موضع خیاست که خوف کردن و ترسیدن از دو  
اولی و بهتر است و آن دو جانب جانب پس پشت آن گاودشتی است و پیش او و اسمعی گفته که از مولی خداوند  
مراد است و از مخافة سگان شکاری یعنی دشت که هر جانساز و سگان شکاری موجودند

حَتَّىٰ إِذْ آيَسَّرَ الرَّمَاهُ وَارْتَسَلُوا  
غَضْفًا وَاجِبًا قَافِلًا اَعْصَا مَهْمَا

غضف جمع غضف است یعنی که گوش در است انداخته باشد و واجب سگان را می از موده قفل خشک شدن چشمه حیل و اینجا  
حلقه را است از من که در گردن سگ اندازند و گفته اند که عصمه است و جواب او از در برمان مخدوفت و نزد کوفیان ارسلوا  
است با تمام او و معنی آنکه گاودشتی از هر دو جانب ترسید تا آنکه چون نوبت شد تیر اندازان از شکار شدن و بر تیر  
انوازی گذارند سگان را جهت شکار که فرود شده گوشهایشان که دلیل نجابت است و از موده شده اند و خشک

حیث یایی حرمی شان با آنکه خشک اند شکم ناشی از آنرا غایت ریاضت

فَحَقِّزُوا عَنَّا كَرْت لَهَا مَدَارِ تَيْدٍ | كَالسَّمْرِ تَبْرَحَدَّهَا وَتَمَامُهَا

اعدا کار بازگشتن مدینه در اصل نیزه که سنان و استخوان باشد و اینجا شاخ گاو مراد است تهمری نیزه ساخته سهر که نام  
مردی بود حد تیزی یعنی آنکه چون سگان سکار بر آید اشتد پس آن سگان با آن گاو دشتی رسیدند و بازگشت آن گاو  
سوی سگان تا از خود منع کند و مر آن گاو دشتی را شاخهاست نیز که مانند نیزه سهری است تیزی آن شاخها و تمام  
دور از آن

لَتَذُوذُهُنَّ وَأَيُّقِنْتَ إِنْ لَمْ تَذُدْ | إِنْ قَدْ أَحْمَرِ مِنَ الْخَوْفِ جِمَامُهَا

احمام نزدیک شدن گاو بزرگ خوف جمع خوف یعنی نلک شدن جم موت یعنی بازگشت گاو دشتی سوی آنها با شاخهای خود حمل  
آورد تا منع و دفع کند از خود ایشان را و یقین دانست که اگر دفع نخواهد کرد ایشان را پس بدبستی که نزدیک شده از میان گاو  
جمله حیوانات مرگ او معنی بر یقین معلوم کرد که اگر ایشان را دفع نخواهد کرد و شکاک کرده خواهد شد

فَقَصَّدَاتٍ مِنْهَا كَسَابِ فَضْرٍ جَبْتٍ | يَدَا مِرْعُودٍ رَفِي الْمَكْرِ نَحَا مَهَا

تقصود و قصد کردن سگان نام سگی تفریح آلوده کردن سخام نیز نام سگ است میگوید که چون گاو دشتی حمل آورد پس در حمله سگان  
سگی که سگان نام داشت پس آلوده کرده شد سگاب در خون یعنی گاو دشتی سگاب را کشت و بخون آلوده گشته شد  
در حمله گاه سگی از جمله سگان که سخام نام دارد یعنی او را هم قتل کرد

فَيْتِلَّكَ إِذْ رَقَصَ لِلْوَامِعِ بِالْقَصْحِ | وَأَجْتَابَ أَمْرَدِيَةَ الشَّرَابِ إِيَّاكَ مَهَا

رقص در اصل بای کوفتن توامع جمع لامع است یعنی زمین که با سراب روشن باشد اجتباب پوشیدن پیرامین جابر مجرور  
باقصی اللبانه که در بیت آمده است تعلق دارد یعنی آنکه پس با چنین ناله که در سبک رقاری مانند آن ماده گور حشر  
و مانند این گاو دشتی است حاجت خود را روا میکند چون می جنبند زمینها می که با سراب می درخشند یعنی چون با اینها  
سراب میدرخشد و میلرزد و وقت چاشت و چون می نوشند جابر نامی سراب را شسته نامی با اینها

أَقْضِيَ اللَّبَانَةَ لَا أَقْطُرُ رَيْبَةً | إِذْ أَنْ يَلُومَ رَجَا حَجَّتْ لَوْأَ مَهَا

لبانه حاجت تفریط گذاشتن و فراموش کردن و تقصیر نمودن ریبه تهمت او ان بلوم معنی الا ان بلوم است معنی اینکه  
با چنین ناله که اوصافش بخیر بیان در آورده شد و او میگویم حاجت خود و بروی سوار شده بمطالب خود برو میگویم میگویم  
طلب در تهمت یعنی در طلب و تقصیر نمیکیم که بخوف آنکه تهمت بر من کرده آید مگر آنکه نکوشم کند در اینجا حاجت نکوشم

کنندگان و یعنی موضع تحت نیکو دارم گر آنکه نکویش کنند گمان نکویش کنند که از زمان شیخ چاره نیست

أَوْلَمَّا تَكُنْ تَدْرِي نَوَادِرَ بَابِ تَدْرِي

جمال جمع جباله است بمعنی رسن در عرفان در معنی محبت مستعار میشود خدم بریدن میگوید که آیا نمیدانند نوادری که من می یوندم محبتی را با کسی که لیاقت او دارد و می برم و قطع می نمایم دوستی را از کسی که مستحق او نباشد

تَوَالَتْ أَمْكِنَةٌ إِذْ أَلْجَأَتْهَا

تکیوید که من بسیار ترک کننده مکانها ام چون نمی پسندم آنها را یعنی چون از شهری خوش نمیخوم آنرا میگذارم مگر اینکه متعلق شود به بعضی نفسهایی مردم موت و مرگ آن نفوس و از بعضی نفوس خود را مراد میدارد و یعنی مکانها را چون از آنها راضی نمیخوم ترک میکنم مگر آنکه مردم که در آنوقت چاره نیست

بَلْ أَنْتَ لَا تَدْرِي كَمْ مِنْ لَيْكَةٍ

اطلق شبی که گرمی در روی بسیار و موزیات در آن باشد نام جمع نریم و هم بمعنی ساد است کنون از کلام سابق بی اطلاع او خواب کرده میگوید که بلکه تو ای نواری دریایی و نمیدانی که بسیار شبهاست که در گرمی و سردی نیست و لذت و خوش مزه است مازمی در آن شب و خوش مزه اند هم نشینان من با خوش مزه است ساد من در آنها

قَدْ بَيْتٌ سَامِرٌهَا وَ غَايَةِ تَاجِرٍ

سافر افغانه کو خایه علمی که میفروشان بر دوکان خوب بکنند و از تاجری فروش براد است موافقه رسیدن مردم و داده شراب و شراب در عربی زیاد از یکصد و پنجاه نام دارد معنی اینکه شب که مردم من گشتم افغانه کو در آن شب پیش حریفان خود و با علمهای میفروش است که بجهت خرید شراب رسیدم و در او چنینکه غنبد و شوار شد یعنی گران گشت شراب آن علمهای معنی وقت گرانی هم در خریدن و تقصیر مردم

أَوْ جَوْنَةٌ قَدِحَتْ فَخَرَجَتْهَا

انگله گران خریدن سبزه خریدن شراب آوکن آنکه رنگ او بسیار زنده و خوشم قارند و قرح بر دشتن آب مانند او بشت یا مانند آن ختام موم غیره که بروی هر کنند میگوید که گران کردم من خرید شراب را یعنی نریخ گران خریدم او را بخردن هر دو به که رنگ او بسیار زنده بخردن هر ختم قارند و که بر دشته شد شراب از وی و گشته شد هر

وَصَبُوحٌ صَافِيَةٌ وَ حَذَبٌ كَوْنِيَّةٌ

گرینه زن مطربه و از موثر باب مراد است و در اصل موثر بمعنی زه کرده شده است ایقبال و اول درست کردن و صبوح صافی

بر لبه معطوفت و صافی نعت فرمود دست میگوید که بسیار شراب با دادی است از می صافی که من در اوقات سحر نوشیدم  
و بسیار است کشیدن زین مطربه رباب خود را که درست میکند او را از نگشتن او تا سر و گوید من از زوی لذت حاصل کردم

بَا كَرْتُمْ حَاجَتَهُمَا الدَّجَاجِ بِسُحْرَاتِهِ | لَا عِلَّ مِنْهَا حَيْثُ كَسَبَتْ نِيَا مَهَا

و حاج اینجا فرودس سحر چنین غسل بکار نوشیدن حاجتها یعنی حاجتی البها است و ضمیر او سوی سحر ضمیر نیا بها  
سوی سحر راجع است میگوید که شتاب کردم من حاجت خود را که سو شراب است از خود پس یعنی او را نوشیدم بوقت سحر چنین  
پیش از باگ خروس تا که دوباره نوشتم چون بیدار شوند خواهند گمان آن سحر یعنی تا با حرفیان خود دوباره نوشتم شراب را

وَعَدَاةٌ رِيحٌ قَدْ دَرَعَتْ قِرَّةً | قَدْ أَصْحَبَتْ بَيْدَ الشَّمَالِ زِيَا مَهَا

دروع بازداشتن و قناع سالار شکر قره بکسر اول و قره بضم قاف سر ما و جمله بید شمال خبر اصحت است معنی اینکه بسیار  
با داد خداوند ما و است که بدرستی که باز دوشتم شرمی او را از قوم بطعام و شراب آن با داد خداوند چنین رساست که  
شده است در دست با دشمنان ما از آن سر ما یعنی با دشمنان مالک ما را گذشته است و او نهایت سرد می باشد

وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ حَمِيلَ شَيْكَةٍ | اِفْطَحْ وَشَاخِي اِذْ عَدَدْتُ لِحَا مَهَا

شک بکسر اول سلاح فرط اسپ تیز رو و شاخ بضم اول و کسر آن حمیل که در گردن بگنجد و دست برین و رند تحمل شکلی در موضع  
حال است از فاعل حمیت و جمله و شاخ نعت فرط است میگوید که و بدرستی که من از بدی دشمنان نگاه داشتم قبیل  
خود را در حالیکه می برداشت سلاح مرا اسپ تیز رو و سبک نثار که حمیل من بوده چون بوقت با داد در قلم گام  
اد یعنی چون از وی فرود آدم گام او را در گردن خود مانند حمیل بگنجد تا راحت یابد و عادت ایشان بود  
که چون لشکار یا جنگ میرفتند گام اسپان از زمینشان بر آورده در گردن خود می انداختند تا اگر شکار می  
پیدا می یافتند حاجت افتد در گام او و تاخیر نمیفتد

فَعَلَوْتُ مَرْتَبًا عَلَيَّ هَبْوَةً | حَرَجٌ إِلَى عَدَاةٍ هِنَّ مَا مَهَا

هبوه گرد حرج تنگ اعلام جمع علم است یعنی کوه و نشان تمام گرد و ضمیر اعلام هین سوی عدا راجع است بدلت  
کلام و ضمیر قماها سوی هبوه راجع است معنی نیکه بلند شدم بر سر بلند می که جایی دیدم بانی است بر کوهی تنگ  
که خداوند عبا ر است و نزدیک رسیده بگوها یا علم نامی دشمنان عبا ر آن کوه یعنی دیدم بانی قوم نمودم  
بر کوهی که قرب قبایل دشمنان است

حَتَّىٰ ذَا لَقْتِ يَدَا رِفِّ كَا فِرِّ | وَ لِحْنِ عَوْدَاتِ التَّغْوْرِ ظَلَا مَهَا

کاف و شب تاریک و ضمیر الوقت شمس است بدلالات کلام عذرة رخنه در صفت قتال و حصار که از رویی باشد تفر و رنبد میان  
دور زنگاه و ضمیر ظلامها سوئی عورتا راجع است و جواب اذابت ثانی است میگوید که دید بانی کردم قوم را  
تا آنکه چون آفتاب انداخت دست خود را در شب تاریک یعنی چون آفتاب غروب شد و پوشیده کرد رخنه مای  
در بند تا تاریکی آنجا یعنی رخنه مای که از آن خوف تاختن دشمنان بود در تاریکی پوشیده شد از آنجا

فرو و آدم

اسهلّت انصبّت جلد منیفة جرداء یحصرد و بها جراً مهّا

اسهال بر زمین نرم فرو آمدن از سنگستان جرداء شاخ خرما میغه غنبد جرداء خشک که در روی شاخ و برگ پود  
کم باشد حصرتنگدل شدن جرداء جمع جارم است و جرم بریدن میوه خرما میگوید که چون آفتاب غروب شد از بابا  
کوه بر زمین نرم فرو آمدم غنبد که در اسپ من گردن خود را مانند شاخ و درخت خرما می بندد که پوست و شاخ  
کم دارد و خندان بلند بود که تنگ دل میشوند تا آنکه اراده بریدن میوه او میدارند بسبب طول او

رفعتها کفر النعام و فرقتها حتی اذا استخنت فحفت عظامها

رفع مبالغه راندن و تفعل برای مبالغه است و در بعض روایت طرد النعام شکره است و مثل هم معنی راندن است  
معنی اینکه مبالغه راندم اسپ خود را مانند راندن شتر مرغ بلکه زیاده از راندن شتر مرغ یعنی زیاده از دیدن شتر  
راندم تا آنکه چون گرم شدن اسپ بر بندید نمود و سبک گشت استخوانهای او و جواب اذابت ثانی است

قلقت رحالها و اسبلت نحرها و ابتل من زبد الحسیم حرامها

قلقت جنبیدن رحال زین چرمین که بجهت تاخت آنها نهند و در روی چوبی نباشد حمیم خوی آب گرم خرام نام  
اسپ معنی اینکه چون او را در وانیدم جنبش در آمد زین چرمین او که بر روی بود بسبب کمال تیزی او و فرود رفت  
پیش سین او یعنی خوی شان شد سینه او و تر شد از کفک خوی تنگ او

ترقی و تطعرت فی العنان و تسبیح ورد الحما مة اذا جد حما مهّا

طعن گام اسپ چو عیانش بکشند انتحاء قصد و اعتماد نمودن بر جانب چپ معنی اینکه آن اسپ به بندی می براید  
یعنی در دیدن خود کردن می افرازد گویا که به بندی می رود و گام میزند در حال کشیدن عنان او میل  
می کند بسبب طایر جانب چپ کوشش میکند در مضام که در دیدن او مانند بر آمدن کبوتر است بسوی آب  
یعنی مانند جد و جهد کردن کبوتر است که اراده آب دارد و وقتی که کوشش نماید در پریدن کبوتران



اولی یعنی جماعت کبوتران که آن کبوتریان شایسته

و کثیرة غراباء هاجت هوکة | تُرَجَى نَوَافِلُهَا وَ يُخْشَى ذَمُّهَا

نوافل جمع نافله است یعنی عطا و امو عیب و او در کثیره و او رب است و آن لغت مفاته مذوفت اینجا فخر میکند بر آن  
خود با بریح بن زیاد که در محفل نعمان بن المنذر بن امار الساء شاه عربستان اتفاق افتاده بود یعنی بسیار جایگاه  
است که بسیار اند سافران و یعنی در اینجا سافران بسیار مجتمع اند و تا آشنایان آن ذکر ایشان را کسی نمی شناسد  
چه ایشان غرابان و آن جایی چنانست که امید داشته میشود شبها می اور و ترسیده میشود از عیب عاری که آنجا  
لاحق شود

غَلِبَتْ تَشَدُّرُ بِالذُّحُولِ كَانَهَا | حِينَ الْبَدْرِ وَ اسْبَابًا أَقْدَامُهَا

غلب جمع اغلب یعنی فریب گردان در عرف مر و ولیر و بزرگ را گویند که رام نشود تشدر ترسانیدن زحل جمع ذحل یعنی کینه بد  
نام و ادوی ست غلب خبر سبب مذوفت یعنی مردمان مذکور فریب گردان اند همچو شیر که رام نمیشوند و با هم ترسانند  
بعضی شان بعضی را سبب کینه مای درینند که میان ایشان قسمت گوید که ایشان در سبب و دلیری بیان این و ادوی اند  
که او را بدی میگویند در حایکه استوار اند قد مهای شان در نزاع و پیکار و من بر ایشان غالب آدم

أَتَكْتَبُ بِأَطْلِقِهَا وَ بُوْتُ بِحَقِّهَا | عِنْدِي فَكَمْ نَحْرٌ عَلَيْكَ رَامَهَا

بوء اقرار کردن آنچه که سبب ضرر است فخر اینجا یعنی غالب آمدن فخر حیا که گویند شاعره فشره یعنی من انکار کردم باطل  
از دوا و می شان اعتراف کردم آنچه که حق درست بود از دوا و می شان نزد من در گمان من پس غالب نیاید نزد من  
بزرگان ایشان

وَ جَزُو دَائِسَارٍ دَعَوْتُ لِحْتَمِهَا | بِمَعَالِقِ مُتَشَابِهٍ أَحْسَا مَهَا

جزو نامة کشتی که جهت نوح خریده باشند یکسکه به تیر قمار باز و متعلق تیر قمار یکسکه که بسیار نامة گرامی است کشتی  
که مانند نامة قمار بازان ست یعنی آن نامة لیاقت آندار و که بروی قمار بازند خواندم من یاران خود را برای هلاک  
یعنی نوح او با تیر مای قمار که متشابه مانند یکدیگر است جسم می آنها که تا با تیر فرود اندازند و هر که در فرود بر آید  
نوح نموده شود

أَدْعُو بِهِنَّ لِعَا قِرَاءٍ وَ مَطْفِئِلِ | بَدَلَتْ لِحْمِزَ الْجَمِيعِ لِحَامَهَا

عاقرا نازیده لحم جمع لحم است و ضمیر بهن سوئی معانی راجع است میگوید که منخوانم حایان خود را با تیر مای قمار

بجست ذبح ناقه نازینده یا بکشتن چاقو بچو دار و ناقه نازینده فریب و بسیار گوشت می باشد تا آنچه و در از مال گرامی است نزد عرب پس باین را با تیرهای خوانم تا بر ناقه که بر آید و بچ کرده شود و داده شود برای مسایگان تمام گوشت نامی آن ناقه

فَالصَّيْفُ لِحَارِ الْجَنِّبِ كَأَنَّهَا هَبَطَاتُهَا لَمْ تَخُصَّ أَهْصَا مُهَا

جانب صایه عربی است که نام شهری ازین که بفرانج سال مشهور است اهضام جمع مضم کسبر اول زمین است میگوید که چون گوشت آن در مردمان تقسیم نمودم با ایشان انواع احسان نمودم پس همان و صایه عرب در خوش حالی گویند که ایشان فرود آمده اند در شهر تباه در حالیکه در فراخی و تازگی ست زمینهای است آنجا

تَأْوِيهِ إِلَى الْأَطْنَابِ كُلِّ رَذِيئَةٍ مِثْلُ الْبَلِيَّةِ قَالُوا هَكَامُهَا

روید و اصل ناقه لاغر و مانده و اینجا محتاج براد است بقیه ناقه که چون خداوندش در جا بیت میز بر کورش می بستند و بگر سنگی و سنگی میزد و عرب جا بیت گمان داشتند که صاحب او بر می سوار شده محسوز خواهد شد قاصص کوتاه ایدام جمع معنی جابزه کهنه و جمله قاصص نعت رویه است معنی اینکه پایه سیگه سوی طنابهای خمیه من بر زن فقیره ناقه توان که مانند ناقه است که بر گور مرده او را بسته باشند در ناقه نامی و عجز از قوت و معیشت و کوتاه است جامه نامی کهنه که پوشیده است چه او جامه نو و دراز نمی باید که موشد

وَيَكْلَلُونَ إِذَا زِيَّاحُ نَسَا وَحَثَّ حَلَا تَمَلُّ شَوَارِعًا إِنَّا مُهَا

شوارح مقابله کردن طلیح کاسه بزرگ میگوید که مکلل میکنند فقر و طمع می نمایند در هنگامی که باد نامی مختلف مقابله میگیرد گند یعنی بموسم کاسه نامی بزرگ را که زیاد میشود و روی شور باین کاسه بزرگ را بسیار چه نامی گوشت مکلل میکنند و در آن کاسه با گنجایش شور بامی بسیار است پس آن کاسه مانند نهر است که بر آب و می آید گانغیبتان ایشان

إِنَّا إِذَا تَقَتْنَا الْجَامِعَ لَمْ يَزَلْ مِنَّا لِزَادُ عَظِيمَةٍ جَشًّا مُهَا

از از خصمی که بر پیکار از دست کند جشام آنکه بکار نامی بزرگ تکلیف کشد و تقدیر کلام چنین است لم یزل بودیم و یقیناً عظیم مناز از عظیمه معنی اینکه ما باین صفت موصوفیم که چون فراهم آیند جماعتی مردم همیشه سردار می شان میکنند از میان مردمی که طاعت کننده است در پیکار و بر کار نامی بزرگ همیشه میکند و تکلیف میکند قائم میشود همیشه با آن کار بزرگ یعنی در هر قومی مرد سردار است از قوم ما

وَمَقِيمٌ يَعْطَى الْعَسَائِرَ لَحْمًا وَمَعْدًا مَرِحٍ قَوْحًا هَضْمًا مُهَا

مقدم رئیس که هر چه خواهد از خود عدل کند و تقسیم صفت از است میگوید که در هر قوم از میان ما مرد رئیس است  
 سخت بکار که بخش بخش کننده غنیمتهاست در میان قوم هر روش که میخواهد میدهد قوم را حق ایشان و  
 رئیس مطلق است که کسی مجال خلاف او ندارد و کم کننده است حقوق ایشان را حاصل اینکه اگر میخواهد حق ایشان میدهد و اگر  
 میخواهد چیزی از حقوق شان کم میکند یا اگر ایشان را حقوق ایشان میدهد و حق خود را نیز با ایشان میدهد پس کم  
 میکند حق خود را

فَضْلًا وَ ذُكْرًا بِرِئَاسِنُ عَلَ الْكَلْبِ  
 سَمِعْتُ كَسْبًا رَغَائِبِ غَمَامِهَا

ندی بخش غمام بسیار غنیمت حاصل کننده و فضلا مفضل است یعنی او و ذوکرم موقوفست بر تقسیم میگوید که آن رئیس میدهد  
 ایشان را از جهت فضل و کرم خود و آن رئیس خداوند بخشش است که اعانت میکند همیشگیان خود را بر سخاوت یعنی  
 ایشان را مال میدهد تا خود کند و آن رئیس بسیار جوانمرد و سخی بسیار حاصل کننده عطایای بسیار است از برتره  
 و بسیار ضمیمت و حاصل نمائنده است آن عطایای معالی را

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ  
 وَ لِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَ إِمَامٌ مَهَا

میگوید که آن رئیس از قومی است که راه روشن و طریقه نیک پیدا و مقرر کرده اند برای آن قوم پدران شان  
 و طریقه تحصیل معالی آباد و اجداد شان در ایشان نهاده اند و هر قوم را راه روش و طریقه است و پیشوایان  
 آن طریقه که با و برتری کرده می آید

إِنْ يَفْرَعُوا تَلُّوا الْمَعَارِفُ عِنْدَهُمْ  
 وَالسُّنَّ تَلْمَعُ كَالْكُوكِبِ لَا مَهَا

فرع ترس رسیدن معارف جمع مغفرت یعنی خود سن انجامی سناها است و گفته اند که بعضی حلقه های زره لامه  
 زره و جمله تلمع حالت قوم خود را بشجاعت مدح کرده میگوید که اگر ایشان میسر سازد دشمنان نالخته و فرام آورده میشود  
 خود ما نزد ایشان نیزه نایا زره ما در حالیکه می درخت دانند ستاره گان زرهها نیکه بان نیز ما فرام آورده  
 شده اند با زرهها نیکه میان شان بن زره است و این است را فقط کوفیان ذکر کرده اند

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا تَبُودُ فَعَالٌ هُمْ  
 بَلْ لَا تَمِيلُ مَعَ الْهَوَىٰ أَحْلَاهُ مَهَا

طبع رنگ گرفتن و آبر باه شدن فعال کسیر اول جمع فعل و نفع آن مراد فاعلت و هر دو روایت کرده اند میگوید که الوده میشوند  
 بجزیره آبروی ایشان را بر آینه آبروی شان از رنگ زوائل پاک است و تباه میشوند فعال شان که هر چه میکنند موافق تو این  
 عقل است زیرا چه از راستی و درستی بر نیگردد با خواست و هوای شان عقلها حسن و نای شان و در بعض

روایات از تامل الخ و قسما

فَاتَّعَ بِهَا قِسْمَ الْمَلِكِ فَأَتَاهَا قِسْمَ الْخَلَائِقِ بَيْنَا عَمَلًا مَهَا

خلائق جمع خلیقه است یعنی شرت خلیل ابن احمد گفته که یعنی غمی نیک است میگوید که پس ارضی شود و قناعت کن با آنچه که گذشت فرموده است شاهنشاه برحق پس بدستی که قسمت فرموده است سرشته را با خلقهای نیک میان با اگر بسیار داشته باشد آنها را خوب میداند که کدام کس لیاقت کمال و کدام سرشار نقص است

وَإِذَا الْأَمَانَةُ قَسِمَتْ فِي مَعْشَرٍ أَقْوَى يَا وَفِرْحَانًا قَسَا مَهَا

باید در با و فرزند است میگوید که چون امانت دین است تقسیم کرده میشود در میان قوم در روز ازل و در آنوقت تمام بسیار کردل ترین بهره دار تقسیم کننده امانت که او سبحانه و تعالی است در بعضی روایات او فی او و فرحطناست یعنی چون امانت میان ایشان تقسیم میشد که قمر ساخت و او فرمود بهره دار قسام و در حال نیکه امانت و دینت در میان با کافرست و نصیب ما از امانت بسیار است

قَبْنِي لِنَابِتًا رَحِيمًا سَمَكَةً فَسَمَا إِلَيْهِ كَهْلَهَا وَغَلَا مَهَا

سنگ بنده می آید و بر او شستن که اهل مرد میان سال یعنی پس بنا فرمود او سبحانه بر اخی خانه بزرگی و مجد که بنده است آسمان خانه یا ارتفاع او پس بنده شد بر شرف مذکور مرد میان سال از آن قوم که او کایشان یعنی از قوم ما چه بر نا و چه پیر همه خداوندان شرف اند و شرف را با خانه تامل داده و بمناسبت او آسمان خانه و بنده شدن بر او ذکر کرد

قَسَمُ السُّعَاةِ إِذَا الْعَشِيرَةُ أَفْطَعَتْ وَهُمْ فَوَارِسُهَا وَنَمُّ حُكَا مَهَا

افطاع کار بیناک رسیدن رسیدن میگوید که پس خاصه ایشان اند که شش و سعی کنندگان چون قوم را برسد کار بزرگ بیناک یعنی ایشان در دفع آن میگویند و ایشان اند سواران قوم که از جانبان بجنگ دشمن در آیند و ایشان اند و ملزوم آن قوم که حمله گسان در مختصات با ایشان رجوع می نمایند

وَهُمْ رَبِيعٌ لِلْبُجَا وَرَفِيعٌ وَالْمُرْمِلَاتِ إِذَا تَطَاوَلَ عَامَهَا

مرمزلان بی شو و عادت و رزقان جا بهت چنان بود که چون نمن می مرد تا کی سال عدت میکرد و در او اکل سلام بهم چنان سکم بود بعد از آن عدت تا چهار ماه و ده روز مقرر شد و کند میگوید که و ایشان اند موسم بهار کسی که اقیان کرد و در میان ایشان چنانکه نافع بهار عام است همچنین نافع عام است بهار گوارا و ایشان اند موسم بهار زمستان بی شومی را چون در آن می کند سال عدت او سیب تنگی حال که بسببشان تنگدستی او دور میشود

وَهُمُ الْعَشِيرَةُ الْأَيْبَةُ حَاسِدًا | أَوْ أَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِنَا مَهَا

نوشته اند که هم العشیره در اصل هم مصلو العشیره است مضاف حذف کرده و مضاف الیه را قائم مقام او کرده و حاجت تقدیر مضاف نیست و مع هذا این چنین حذف در کلام کجا درست است چه نمی گویند که هو العدو بمعنی موقام العدو و حاجت این تقدیر کدام است زیرا چه از عشیره معاضدان و ناصران بگذرد و او را اندویم آنکه هم العشیره بمعنی هم الکاملون فی المعاشرة است چنانکه در مدح میگویند که هو الرجل بعینه هو الکامل فی الرجولیه و قوله ان بطنی بصریان میگویند که تقدیر او این است که راه ان بطنی در نزد کوفیان ان لایطی بمعنی لیسنا بطنی معنی اینکه و ایشان اند قوم معنی ایشانند نصرت و توافق و یاری کنندگان بگذرد نصرت می کنند از جهت کراهت اینکه در رنگ تاخیر کند عاصد قبیله از مدد بگذرد یا جهت کراهت آنکه میل کند سوی دشمنان با ایشان موافقت نمایند لیسنا قبیله و ابو الحسن گفته که معنی اینکه در ایشان کسی حاسد نیست که در مدد نمودن بگذرد تاخیر کند و در ایشان بدان نیستند که با دشمنان میل کنند و بعض چنین روایت کرده اند که « أَوْ أَنْ يَلُوَّ مَعَ الْعَدَا لَوْ آمَهَا » یعنی ایشان نصرت بگذرد میکنند جهت خوف درنگی حاسد و بخوف آنکه کوشش کنند با دشمنان بگویند که قبیله تمام شد قصیده بعید بن ربیعہ قصیده پنجم از عمر بن کلثوم بن ملک بن عتباتعلی است و درین قصیده ایام جنگ و غلبه قوم خود ذکر میکنند و بان فخر می نماید و عمر و ولیم از شراعی جاهلیت است که قبل از دولت اسلام بوده و این قصیده از بحر وافر است که در اصل مفاعلهتن مفاعلهتن شش بار است و در یک شعرو از عروض ضرب اولی مقطوفه است و قطف عبارت است از اسقاط سبب خفیف که تن است در مفاعلهتن با سکان با قبل او که لام است پس در اسومی فعلین نقل میکنند و در این قصیده از زحافات این بحر عصبی واقع است و آن عبارت است از سکان حرف پنجم متحرک که لام است پس مفاعلهتن با سومی مفاعلهتن نقل میکنند و قافیة این قصیده متواتر است و آن است که میان دو ساکن اول و متحرک واحد افتد و حد و ابیاتش یکصد و چهار است تقطیع مطلع آنکه

أَلَا هَيْبِي	بِصَحْبِكَ فَضْ	بِحَيْبِنَا	وَلَا تُبَغِّ	خَمُولُ أَلَا كُنْ دَرِينَا
مفاعلهتن	مفاعلهتن	فعلین	مفاعلهتن	مفاعلهتن
مقصوب	مقصوب	مقصوب	مقصوب	مقصوب
				میگویند



اَلَا هَيْبَةُ بَعْدِكَ فَاصْبِرْنَا وَلَا تَتَّبِعْ خَسْرَةَ الْاَنْدَرِيْنَ

بسیار شدن سخن طبع و قهر بزرگان نامی است و تمام اندری منسوب باو جمع اندرین است و در شعر تخفیف کرده اندری  
میگویند بجهت اجتماع سه یاد و این نیست پستی سخن بن احمد زنی و احمد بن اسماعیل نخوی نوشته که اندرین نام دریاها  
ست و در رفع اندرون میگویند و اکثر نخویین اعراب را بر فون جاری کنند و اندرون گفتن جایز ندارند و ابو اسحاق از جایز نوشته  
و گفته که آن همچون زنیون باشد معنی اینکه اسی بن سابقی بر خیز و بیدار شواز خوابه بشود بزرگ خور شراب با دوا می نوشان  
مداو باقی گذار شراب مایمی نوشان نور را با باقی گذار شراب با اندرین را که قریب می نام اند و شراب بنجا بهترین باشد

مُسْتَعْتَبَةٌ كَأَنَّ الْحَصْرَ فِيهَا إِذَا مَا الْمَاءُ خَالَطَهَا سَخِيْنَا

مستعته شراب آینه آب حصص است که جامه بدان نام کنند و زعفران سفید بعضی میگویند که صفت است از سخن سخن ابو عمرو  
شیبانی گفته که عرب در موسم شراب گرم در شراب می انداختند و بر این تقدیر نصب سفید با بر حایت است  
با نبار که صفت شراب با محو است که مفعول فاصحیفا است و بعضی میگویند که فعل ماضی است از سخاوت و باین تقدیر  
قیاس آن بود سخاوت بودی نابر شهر و لیکن سخاوت از سه باب مده از سخن سخن چون سماع و از سخن سخن چون کرم کرم از سخن سخن  
چون نصرتی نیا از سماع مستعمل است و در بعضی روایات سفید است از سخن ماضی بر کردن معنی اینکه امی قیامده در اثر  
که آینه است با آب پس آن شراب عمل گون سبب از رگت پس که اگر اسپرگ یا زعفران انداخته اند در و که با در از اندر گشته  
و چون آینه میشود با دواست شویم نوشیدن و سخاوت میکنیم با موال نقدیده و یا اگر در قتی که آینه شود آب در حایت که گم است  
با که شراب با آینه است در حالیکه بر کرده شده است یعنی آب بسیار و در می انداخته اند

بِحَبْرِ لَيْدِي اللَّبَانَةَ عَن هَوَا ؕ إِذَا مَا ذَا فَهَاجَتِ تَلِيْنَا

بانی در بزمی اللبانه برای تقدیر است میگوید که شراب مذکور سگ را ند و باز بسیار و خداوند حاجت را از خواهرش او و از  
ریج و طلال را مایمی می بخشد چون می چشد آن شراب را یعنی بعد از خوردن او و سخن نمی ماند تا آنکه شرم میکند او و آن  
خص نعم و الم فراموشش میکند و نرم میشود با حریفان خود در شستی که بسبب ریج در او بود آن میشود

تَرَى الْحَبْرَ السَّجْمَ إِذَا أُمِّتَتْ كَلَيْمِيَا لِيَدِي فَوَا مُهْبِيْنَا

خوردن سبیل رنگه خوار و روره دادن شراب معنی میگوید که بهی تو امی و خطیبی که سبیل رنگه خوار چون در و داده شود شراب  
بر آن سبیل که در مال خود را در نوشیدن او خوار و امانت میکند و بدل نیاید

حَبْنِيْنَا كَأَنَّ عَنَّا مَرَعِيْنَا وَ كَأَنَّ الْكَلْبَ عَنَّا لَيْسَ الْهَيْبِيْنَا

چون بازداشتن مجرب است از کاس میگوید که بازداشتی تمام شراب را از ما می آمیزد و دیگر از او ادوی دارالفاشتی و بود جام یعنی بود جامی طریقی شدن جام جانب است یعنی جامی دوره دادن و دست رست بود و تو هر نیازی که بجانب حیثیتش اندوادی

وَمَا شَرِبْنَا لَمْ نَعْنِي وَ بِصَاحِبِكَ الَّذِي لَا تَصْحَبُنَا

میگوید که نیست بدترین بر سه حرفان ای هم صاحب یا تو که شراب با بدو می آمیزد یعنی من بدترین امین حرفان استم که ایشان را بدی می آمیزد

وَكَأَيُّ قَدْ شَرِبْتُ بِبَعْلِكَ وَأَخْرَجْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ شَرَابِ

یعنی با جام شراب است که آشنایم ام او را در بده بعلت و کیر جام نوشیدم در عشق و در شهر قاهرین پس من مجالس مجالس شراب بسیار شراب نوشیده ام پس جامی چرا نمیدی

وَإِنَّا نَتَوَفَّكَ تَدْرِكُنَا الْمَنَايَا مَقْدَرًا لَنَا وَمَقْدَمًا لَنَا

منه مرگ و اجل مقدره و حاست از المایا و مقدرین مظلوم است برو تقدیر اینکه تدرکنا المایا مقدره فنا و مقدرین لها سخن تعین و ما چنین ایم که عنقریب است که در یاد ما را که در حالیکه آنها اندازه کرده شد فاند برای خودمان اندازه کرده شده ایم برای آنها یعنی مرزها را بر ما و ما را برای آنها مقرر کرده اند پس ما عنقریب بجای گرفتار خواهیم شد پس پیش از حین جامی بدو

قَفِي قَبْلَ الْفُرْقِ يَا ضَعِيفًا لِحَبْلِكَ الْيَقِينِ وَخَيْرِيْنَا

طبعین تر حیم طبعین است میگوید که ساده بکن محل خود را ای عشیق محل نشین پیش از جدایی و فراق و توقف کن که خبر دهیم تا و آگاه کنیم از خبر یک یقین است و شک نیست در آن که بعد از تو هیچ گونه بر چهار سر گذشت و خبری تو ما را که بعد از ما به حال گذشت یا آنکه خبر دهیم ترا با جنگها

قَفِي نَسَأَلُكَ هَلْ أَحْدَثْتَ صَرْمًا لِيُشَاكَّ الْبَيْنَ وَخُنْتَ الْأَمِينًا

و شک ساقن امین امانت و ار که در راز ما خیانت نمود میگوید که مرا کب خود را ای ساده کن توقف و ما که بر پریم از تو که آیا پیدا کرده تو بریدن رشته محبت و دوستی و بجزان خست بار کرده بسبب سرعت و شبانی بجزان جدایی یا نه یا ناستی و خیانت نموده مرد این را که اسرار از نگاه میدارد یانه

بِنَوْمِ كَرِيهَةٍ ضَرْبًا وَطَعْنَا أَقْرَبَهُ مَوَالِيكَ الْعِيُونَ نَا

که ریه جنگ ضربا و طعنا بر بعد ریه منصوب انداز قرار متعدی است از قره یعنی حکمی یعنی توقف کن که خبر دهیم ترا بر روز جنگی که میان ما و دشمنان واقع شد بسیار زدیم شمشیر و نیزه ما در آن روز و خشک شدند افر با این پس آن عم تو چشمان خود را یعنی در آن

روز قوم تو که بعلب اندر شمشیر و اعدایان بر مرت نمودند

فَإِنَّ عَدَاوَاتِ الْيَوْمِ رَهْنٌ وَبَعْدَ عَدَاوَاتِنَا تَعْلِيمُنَا

تیسگوید که توقف کن تا خبر می آید پس بدستی که فرود آورستی که اثر زگروست و هم فری و اگر دست با نچه که تو میدانی پس توقف کن  
و حال من بشو که ندانیم که بعد ازین چه خواهد شد

ثَرِّبَكَ إِذَا دَخَلْتَ عَلَى خَلَاءٍ وَقَدْ آمَنْتَ عَيْبُونَ الْكَافِرِينَ

کلمه دشمن که عداوت در دل سخاوت دارد و جمله قدانت حال است از فاعل ترکیب و مفعول ثانی او در بیت آینده است تیسگوید  
که نیاید ترا می مخاطب عشقه مذکوره چون غسل شوی بروی در وقت خلوت و تنهایی در حالیکه بی ترس میم شود  
از دشمنان و دشمنان آنچه که ذکر او می آید و آن اینک

ذِرَاعِي عَيْطَلٍ أَدْمَاءٌ بِكِبْرٍ هِجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جِنِينَ

عیطل زن است و شرور از گرون با حسن آواز ناله و آهوسپید با خلیط و هم زن گندم گون که بکفایت اول و کسرن هر دو  
روایت است معنی اول شر جوانه و معنی ثانی دوشیزه و ناله که یک شکم پیش زائید باشد هجان ناله سپید مو وزن گرامی  
غزیه نایب و تذکره جمع و او را دوشیزه دروسی یکی است قرآنی و فرام آمدن جسم بر بچه ذراعی عیطل مفعول ترکیب است  
و او را نعت عیطل است تیسگوید که چون در خلوت نزد عشقه ذراعی می ناید زیاد وارش دست خود که پر گوشت و فریب است  
مانند وارش دست ناله دراز کردن که سخت سپید جوانه و خالص سپید رنگ است و نه فرام آمده است جم او  
بسیحی گامی استن نشده و یا معنی اینکه هر دو ذراع او مانند ذراع زنی است که گردنش دراز باشد و فریبی در آن  
زن فریب و تن در گندم گون رنگ و دوشیزه باشد و زنگش سیاه نباشد بلکه نیکو گرامی بود و گاهی زائیده باشد و لیکن  
معنی اول مناسب است که مصراع ثانی چنین روایت کرده اند تَرْتَعَبَتِ الْأَجَارِعُ وَالْمَتُونَا ۞ اجارع جمع اجرع  
بمعنی زمین نرم تن زمین سخت و بلند یعنی آن ناله چیده است علف بهار در ریگهای نرم و زمینهای درشت

وَتَذِيَابٌ مِثْلُ حَقِّ الْعَاجِ وَرَخَصًا حَصَانًا مِنْ أَكْفَادِ الْأَسِينَا

حق یعنی حقه حصان زن بار ساخوشتن را نگاه دارند و شد یا معطوفت بر ذراعتین معنی اینکه در شکار را میکنند در خلوت و در شب  
را که مانند حقه استخوان بل است در سپیدی رخساری و نازک و نرم است و نگاه داشته و باز داشته شده است از دست  
مس کنندگان یعنی آن عشقه عقیقه است کسی دست رس با دنی باید

وَمِثْلُ لَدَانَةٍ سَمَقَتْ وَطَالَتْ رَوَادِيهَا تَوَّءُ بِمَا وَلِينَا



اعراض ظاهر شدن و متعدی کوشش است چون کلبه کلب و خرابین و ولغت دیگر چنین نیست یانه نام شهرهای مشهوره و در اصل نام زنی بود از آنجا که او را از قاع هم میگفتند و نام آن شهر جو بود و بنام آن زن مشهور گشته زیرا چه او از یک روزه راه سوار را سینه اش خراشید و اصلات برتیدین شیر از نیام سگوید که پس آتشکار شدند شهرهای بایره و در چشم بلند و رفیع شدند و آتشکار گشته مانند شیر مار در دست کسانی که بر کشیده باشند آنرا آن حاجی فرود آمدن عشقه بود پس شوق در دل برز و دوباره پیدا شد

أَبَاهِنْدٍ فَلَا تَجْعَلْ عَلَيْنَا      وَأَنْظُرْنَا نَخْبِرَكَ الْيَقِينَا

آبوهند کنیت عمر بن سعد است پسر عمالک شاه عرب هم او را ابوالمندزمی گفتند و او میخواست که بنی قلب هم بخورد سگوید که اسی بودند پس تو شتابی مکن بر ما و وعده مانی خدایا به همت ده ما را که خبر کنیم ترا چرخیکه در آن شک نیست و یقین است از عز و شرف خود که ما تابع کسی نشده ایم

بِأَنَّا نُوْرِدُ الرَّاْيَاتِ بِيضًا      وَنَصْدِرُهُنَّ حُمْرًا قَدْ رَوِينَا

ایرا و بر آب آوردن آصدا رضاء یعنی از آب باز آوردن و ما با متعلق است به بخبرک و این بیت تفسیر اول است سگوید که ما خبر کنیم ترا تا که ما بدرستی که بر آب جنگ می آوریم نشان مای خود را در حالیکه سپید اند یعنی چون جنگ می آیم نشانهای ما سپید میمانند و باز می آوریم از دریا مای جنگ نشانهای خود را در حالیکه سرخ و سیرت گشته اند بخون دشمنان

وَأَيَّامٍ لَنَا غَرَّ طَوَائِلِ      عَصِينَا الْمَلِكِ فِيمَا أَنْ نَدَايْنَا

در ایام عطف است بر عدل ما بر در بیت اول و مراد از ایام قانع بنی قلعند ما ملوک و دین رام شدن کردن نهادن سگوید که خبر کنیم ترا بر روزگار مای قانع خود که سپید یعنی شهرت در خاص عام و در زمانه مردمان که ایام کرامت و رخ دراز میشوند که ما نافرمانی کردیم با دوشاه رادر آن روزگار خوف اگر رام شویم او را یعنی پیش از تو نافرمانی ملوک کردیم اطاعت نشان قبول کردیم

وَسَيِّدٍ مَعَشَرَ قَدْ تَوَجَّعُوا      تَبَاجِ الْمَلِكِ يَحْمِي الْمُحْرَبِينَ

آهجار مضطر کردن و آوردن سید بدست از بیا بری عطف است متقی اینکه با سار قومست که بدرستی که ایشان پوشانیدند او را تاج بادشاهی یعنی او را بادشاه کردند و آن شاه نگاه میدار و از خوف مضطر از او دشمن میرماند ما او را قید کردیم خنانکه سگوید که

تَرَكْنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ      مُقَلَّدَةً أَعْتَهَا صَفُونَا



حکوق تعظیم بودن در پیشه صفایان سپ بر سر پایی استاده و سرسم چهارم بر زمین نهادن است که پادشاه است که  
 مردمان او را تاج شاهی پوشانند و گداز ششم اسپان خود را تعظیم فرمایند و در آنجا که در آنجا که پادشاه است که  
 آورده در حالیکه در گردن شان نگذرد بود گنگام نامی شان ایشان بر سر پایی استاده و گداز ششم چهارم بر زمین  
 که نهاده و این صفت اسپ گرامی است پس تراکی اطاعت خواهیم کرد

وَأَنْزَلْنَا الْبُيُوتَ بِنَايَ طُلُوحٍ إِلَى الشَّامَاتِ نَنْفِي الْمَوْعِدَ بِنَا

و می طلوح نام موضعیت و شامات نام کوهی است که در موضعیت علی الاختلاف ایضا و نوید بدی و آن مسکوید که و فرود آمدیم  
 در خانه نامی دشمنان چون بر ایشان چهره شدیم در موضع و طلوح و از آنجا که شامات دور میگردیم میگردیم  
 دشمنان که نوید میدهند و تقبال و جدال و عده مینمایند

وَقَدْ هَرَّتْ كِلَابُ الْحَيِّ مَنَا وَشَدَّ بِنَا قَادَةَ مَنْ يَلِينَا

هر آواز کردن سگ تشدید بریدن شاخهای برانگنده و خار قاده نام درختی است پس خار و از حی قوم خود یا قوم  
 دشمن مراد است معنی آنکه چون زره و خود پوشیده دیدند پس بدستیکه آواز کردند و گنگان قوم از سبب آواز ما آشنایان  
 همان برزد با آنکه چون بر دشمنان چهره شدیم و در مقام ایشان نزول کردیم گنگان از سبب آواز کردند و بر زمین  
 و در کردیم مارهای در دست کسی که قریب بود از دشمنان یعنی دشمنان را بقتل رسانیدیم و خار شکست شان شدیم  
 و در روایتی بجای الحی الجوزافع است یعنی زرب آواز کردند گنگان دشمنان که در شجاعت همچو دیوان اند و ما بر ایشان  
 چهره شدیم

مَتَى تَقْتُلُنِي فَوَيْحَ دَحَانَا يَكُونُوا فِي الدِّقَاءِ نَهَا طَحِينَا

هر چه سنگ سیاه و متعاره کرده میشود برای جنگ آهن آرد کردن مسکوید که چون نقل نموده میشود سوی قومی آسائے  
 جنگ بزرگی حرب بالمعنی چون بجایه در آیم میشوند دشمنان در وقت ملاقات برای سیاهی جنگ آرد کرده شده یعنی  
 چنانکه گندم در آسیا سائیده میشود همچنین دشمنان در جنگ شکست داده میشوند

يَكُونُ نَقَالُهَا شَرْقِيًا وَتَقْضَاعَةٌ جَمْعُنَا

نقال جمعی که زیر آسیا برای آرد اندازند آهوه خورشک سیاه یعنی مشتکی از گندم که در دهنش اندازند تقصاعه نام قبیله  
 بزرگ یعنی چون سیاهی جنگ نقل کرده میشود میباشد فروش زیرین و یعنی جای معرکه او جانب شرقی از زیر  
 خود و می باشد خورشک و تقصاعه نام یعنی چنانکه خورشک سیاه نام کرده میشود همچنین تقصاعه در آن جنگ

مقول میشوند و چون نطق برای جنگ استعاره کرده است و نطق طعن و تعال و لهوه آورد

نَزَلْتُمْ مَائِدًا الْأَضْيَافِ مِنَّا فَأَعْجَلْنَا الْقُرَى أَنْ تَشْمُوْنَا

بجانب دشمنان خطاب کرده میگوید بطریق حکم و استهزاء که فرود آمدید شب بمنزل همانان از طرف ما پس مشتایی کریم جهانی را یعنی جهانی شما که شمشیر تیرت پیش شما آوردیم بخون کشید و شام و هیز شما را بسبب تاخیر جهانی چنانکه همان می کند یعنی شما را ملاک ساختیم و قتل کردیم و این جمله حکمت

قَرِينَا كَمْ فَعَجَلْنَا قَرَى كُمْ قَبِيلَ الْبَدِيِّ مِنْ ذَاةٍ ظَهْوْنَا

تر و آه در اصل سنگ بزرگ که با سنگهای می شکند و برای جنگ استعاره میشود و میگوید که چون شما بمنزل همانان هستید لهذا جهانی شما کریم و آن قتل و تاراج کردن شماست پس شتاب کردیم ما جهانی شما را پیش از با با و که سنگ بزرگ است که سائیده دارد و کفنده دیگر سنگهاست یعنی جنگ که مانند این سنگ شکنده است

نَعْمَ أَنَا سَنَا وَ نَعَفْتُ عَنْهُمْ وَ تَحْمِيلُ عَنْهُمْ مَا حَسَبُوا نَا

یعنی عام میگیریم همان قوم خود را به شمشیرهای و پشمی میگیریم و با میداریم خود را از سوال ایشان یعنی خبری نمیگیریم نمی ایم بر خود از مردمان خود آنچه با کفند بر اینست بار کارهای بزرگ از طرف شان بر نمودی مرداریم ایشان از بار میگذرانند

نَطَائِحُ مَا تَزَاخَى النَّاسُ عَنَّا وَ نَضْرِبُ بِالسُّيُوفِ إِذَا تَحَمَّسْنَا

ما زمانه است میگوید که بهم نیزه نینرم ما و میگردیم دور می آید مردمان نیزه و نیزه نینرم با شمشیر ما چون نزدیک میشود می پوشیم دشمنان را

بِسْمِ مَرْقَا الْخَطِيءِ لَدُنْ ذَوَابِلِ أَوْ بَيْضِ بَحْلِيْنَا

بدانکه در بعض نسخ بخیلین در بعض قافیه واقع است در اکثر شروع و متون بعیتین و معنی صحیح میباشد از اینجا با صله یک بیتیم بخیلین در قافیه واقع است پس لازم آمد که در قافیه اظهار باشد و آن عیب است مگر آنکه گفت شعریاده حاصل باشد و اظهار کار و قافیه را گویند نطایح معنی جمع اسمر معنی گندم گوس قمانیزه و اصدار قنات است ذواب نیزه بار یک و خشک است با بریدن گیاه عملدار بند شدن کسه متعلق است به نطایح بویض معنی پوست را بسیوف معنی اینکه نیزه با نینرم با ایشان چون دور میباشند با نیزه با نینرم در خطی ساخته است یعنی ساخته سهراند و آن نیزه لازم و بار یک اند یا نیزه چون قریب آید با شمشیرهای بران سپید رنگ که می برانند بر سر دشمنان یا همچو گاه می برند ایشان را

وَأَمَّا مَا تَزَاخَى النَّاسُ عَنَّا وَ نَضْرِبُ بِالسُّيُوفِ إِذَا تَحَمَّسْنَا

مجموعه کاسه بر بطل شجاع و سق بار شست شتر مغز زمینی که ریگها و با سنگریزه های آمیخته بشود شکی آنیکه گویا که کاسه ها  
سر لیران در آن معرکه بار نامی شتر اند که در جایهای سنگریزه دار انداخته و ریخته شده اند عین کاسه های سر  
شجاعان محو بار شتران در آنجا افتاده است

نَسَقُ بِهَارِ قُوسِ الْقَوْمِ شَقًّا وَنَحْلِبُ الرِّقَابَ فَيَحْتَلِينَا

اختلاب بد اس بریدن چسبندی است گوید که چاک میکنیم با شمشیرهای مذکوره سرهای دشمنان را چاک کردنی بسیار در می بریم گردنهای  
دشمنان را پس محو گاه می برند از شمشیرهای ما

وَإِنَّ الصِّغْنَ بَعْدَ الصِّغْنَ نَفْسُو عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الَّذِي فِيكَ

صغنی کینه سخت و پوشیده میگردد که و در بستیکه کینه بعد کینه که در دل دشمن در آید ظاهر آشکارا میشود و بر تو و بعلامات  
واضح ظاهر میشود و برین می آرد و سومی مرضی که در دل دشمنان برنوست یعنی بغض کینه که در دل شان پوشیده  
است هم برین می آید و آشکارا میشود

وَدِنَانَا الْمَحْدَقْدَ عَمَلْتُ مَعَدًّا نَطَاعِينَ وَنَدْحِي بَلْبِينَا

تعدبن عدنان در عرب است و از معد بنی معد و مرادند بلیل تائیت علمت نه چنانکه فهمیده اند که همون معد بن عدنان  
مراد است شکی نیکه میراث یافته ایم بزرگی و شرف را از پدران خود و در بستیکه اینحال دانسته اند جلوس معد بن عدنان  
یعنی تمام عرب پس مانیره بازی میکنیم نزدیک آن شرف یعنی از جانب او تا آنکه شرف و بزرگی ما آشکارا شود در خانه  
دروسی بدید نباید

وَنَحْنُ إِذَا عَمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ عَنِ الْأَحْقَاضِ نَمْنَعُ مِنْ بَلْبِينَا

حفض قماش خاز و شتر که در بی قماش خاز بار کنند و در اینجا در روایت است علی الاحفاض عن الاحفاض بر تقدیر روایت  
اولی معنی اول بر تقدیر مانیه معنی ثانی مرادند یعنی چون ستونهای خمیه قوم افتاده شوند بر قماش خاز یعنی وقتی که  
هر میت پیدا بد خمیه با بخت گرختن برکنده شده شوند و ستونهای آنها بر مساع افتاده باشد یا آنکه چون ستونهای  
خمیه قوم افتاده شوند از شتران که بر آنها بار باشند بسبب جهد و کوشش شان در گرختن پس در آن هنگام منع  
 میکنیم با قبال و عدال کسی که نزدیک میشود ما را از دشمنان

لِحَدْرٍ قَوْسُهُمْ فِي غَيْرِ رِبْدٍ فَمَا يَدَانِ مِنْ مَا ذَا أَيْتِ قَوْسَنَا

خبر بریدن بزنگوی نمودن با خوششان ضد حقوق است گوید که ما می بریم سرهای دشمنان را و غیر نگوئی بلکه در آنرا شایان ما

می بریم پس ایشان نمی در بابتند که از چه خبر بود که از حدیثی که از خود نگاه دارند

كَانَ سَيُّوفَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ | مَخَارِقُ بَأْيَدِي كَلَامِنَا

مخارق شمشیر جوین که بوسی از می کنند میگوید که ما بلا سبالات با ایشان جنگ می کنیم گویا که تنهای از جانب اوزان دشمنان یعنی شمشیری جانبین زد تنهای جوین در دستهای از می کنند گمان که از ان نمی ترسیم

كَانَ ثِيَابَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ | خِضْبَانُ بَارِجُوانِ اَوْطَانَا

از جوان معرب از غوان یعنی گویا که جامهای از آن داران همسران رنگ کرده شده اند بار غوان مالیده شده اند باو یعنی بخون رخ اند

اِذَا مَا نَحَى بِالْاِسْنَانِ قَوْمٌ | مِنَ الْهَوْلِ الْمُسْتَبِيهِ اَنْ يَكُونَا

عنی در مانده شدن دشوار گشتن اسنان پیش شدن بسیار دیگران و جویا از او بیت ثانی است میگوید که چون در مانده میشود از پیشی نمودن قومی بسبب هولی توری که مشابه و ممکن است که واقع شود با پیشی میکنم

نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةٍ ذَاتِ حَلِيٍّ | مَحَافِظَةٌ وَكُنَّا السَّارِقِينَ

زهوه اینجا نام کوهی است حدیثی است در بعض روایت و کنا اسنفا از اسناست یعنی چون مردم از اقدام غریب آیند از آن وقت بر پا میکنیم سپاه در آن خانه را یا لشکر مارا که همچو کوه رهوه است و خداوند شوکت است بجهت محافظت بر مردم خود می باشیم باسبقت و اقدام کنندگان بر دشمنان که را ایشان حیرت و غالب میشوند

لَيْسَابَانُ يَرُونَ الْقَتْلَ مَجْدًا | وَشَيْبٌ فِي الْحَرْبِ مَجْرَبِينَا

شیب جمع شیب است یعنی بر میگوید که باسبقت میکنیم بر دشمنان یا جوانانیکه می بنید گشته شدن خود را بزرگی و بانی که در آنها کار از موده اند

حَدِيثًا النَّاسِ كُلِّهِمْ جَمِيعًا | مَقَارَعَةٌ بَيْنَهُمْ غَزْبِينَا

حدیث از داخل است که روزن تصغیر آمده اند چون حمیا و حمیا و شریا و معنی او برابری کردن است در غلبه میگویند که انامدیک یعنی سن همسر توام در منازعت و در بروسی من تنها با منازعت منازعت و دور کردن میگوید که با بر سر و منازعت میکنیم در غلبه تمام زمان را و دور میکنیم منازعت می نمایم فرزندان مردم با و با شمشیر و تیر میرانیم ایشان را از فرزندان مردم خویش

فَاَمَّا يَوْمٌ خَشِينَا عَلَيْهِمْ | فَتَضِعُّ خِيَلَنَا عَصَبَانِيْنَا

عصبه گروه اسپان زده تا چهل تبعه جماعت متفرق و جمع او شون ثبات است که اول در اول انصاحت و در ثانی ضم است  
میگوید که پس لیکن روز نرس ما بر اولاد خود عیسی روزیکه از جانب دشمنان بر عیال خود میرسیم پس آن روز میدانند  
اسپان با گروه گروه متفرق برگردی بجایی میزد برای نگا سپانی

وَأَمَّا يَوْمَ لَمَسْنَا عَشْيَىٰ عَلَيْهِمْ فَمَنْعُ عَارِيَةٍ مِّنْ بَيْنِنَا

اتمان شبافتن چند نبودن لب سلاح پوشیدن دامن بر چیدن میگوید که ولیکن روزیکه خوف از جانب دشمنان میکنیم  
بر اولاد خود پس در آن روز میشتابیم و کوشش میکنیم در تاراج دشمنان در حالیکه سلاح پوشیده و دامن بر چیده  
میباشیم

بِرَأْسِهِنَّ يَنْتَجِسْنَ بَزْبَعِيٍّ نَدُّ قَبِيهِ السَّهْوَكَةِ وَالْحُرِّ نَا

بازی چشم بیدار است از بنی تغلب چشم غیر صرفت بسبب عیلت عدل میگوید که بر دشمنان تاراج و تاخت آریم باری  
که از چشم بن بگریست که میگویم با وزیرینهای نرم درشت را و این کنایه است از ضعف قوی یعنی می شکنیم  
قوی ضعیف در جنگ

أَلَا يَعْلَمُ الْأَقْوَامُ أَنَّا تَضَعُضَعُنَا وَأَنَّا قَدَّوْنَا

تضعضع فردی که در تنی سستی باشد میگوید که آگاه باشید و خبر دارید که ندانند و گمان نبرند تو همای دشمنان با دیگران  
که بدستیکه با فرد تنی کردیم و حاضر آیدیم با است مانده کشتم در جنگها یعنی ما اکنون هم قوی هستیم

أَلَا يَجْهَلُونَ أَحَدًا عَلَيْنَا أَفْجَهَلُ فَوْجَهُلِ الْجَهْلِيْنَا

تفسی آگاه باشید که جهل و نادانی نکت کسی بر او با کار جا بلان نهند و اگر خواهد کرد پس با جهالت و نادانی خواهیم  
کرد یعنی جزای جهالت خواهیم داد و زیاده تر از خبر او ندانان جهالت

يَا أَيُّ مَشِيئَةٍ عَمْرٍو نَزَّ هِنْدُ أَنْكُونُ لِقَيْكُمْ فِينَا قَطِينَا

فاطن چاکر قطین چاکران قبل متهر در میس که کم باشد از شاه عظم میگوید که چون باضعفا هستیم و اطاعت کسی قبول  
کرده ایم پس بکدامی خوشنگاری تو ای عمرو بن هند یعنی این کدام خوشنگاری است و چگونه این امر محال را  
میخواهی که باشیم را میری را که شما در میان با جهت رام کردن ما مقرر نموده اید چاکران و طبعان

يَا أَيُّ مَشِيئَةٍ عَمْرٍو نَزَّ هِنْدُ نَطِيعُ بِنَا الْوُشَاةَ وَتَزْدَرِينَا

از دراء خوار و خیر نمودن میگوید که بکدامی خوشنگاری ای عمرو بن هند فرمان برداری میکنی در حق ما آنرا که بید



می نگالند ما از تو و کما مشیت خوار می شاری از اینست که ایمنی این کلام خواستگار است که تو یکنی

هَذَا دَنَا وَتَوَعَدْنَا رَوِيْدًا ۱ مَتَكُنَّا لِأَمِّكَ مَقْتُوِيْنَا

مقتوی خادمی که بطعام شکم خدمت فرم کند و جمع او مقتوون و مقتوین با سقا پا رست یگوید که تو اسے عمرو می ترسانی و فوید غنای  
مییدی ما از زمان ده و تو قف کن یعنی ترسانیدن خود را موقوف کن که کی بوده ایم ما در ترا خدمت گذاران یعنی ما چاکران  
ما در تو هستیم که از تو ترسیم

فَإِنْ قَنَانَا يَا عَمْرُو أَعْمِيَتْ عَلَى الْأَعْدَاءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا

قناة نیزه و بمعنی غرت است عماره میشود و یگوید که از تو نمی ترسیم پس بدستی نیزه غرت ما ای عمرو و شوار شد بر دشمنان پس از تو  
اینکه نرم شود یعنی غرت ما زایل نشود نرم نمودنش بر دشمنان شوار شد

إِذَا عَضَّ الثَّقَافُ هَا أَشْهَارًا تِ وَوَلَّتْهُ عَشْوَزَنَةُ زَبُونًا

تقات اینی که بوسی نیزه دست کند اشمر از منقبض گرفته شدن عشووزنه درشت زبون دفع کنند یعنی چون گردانسته  
که بوسی نیزه دست کند نیز طمی را یعنی چون کسی خواست که غرت را باندل اطاعت ببدل کند نفرت میکند و گرفته میشود این معنی نیزه  
ما ای غرت ما و یگر و اندان آن را در حالیکه درشت و دفع کنند اندان نیزه یعنی غرت ما دشمنان را میگرداند و دفع عکس قتل میکند

عَشْوَزَنَةُ إِذَا عُمِرَتْ أَرْتِ شَجَرَةً تَقَا الْمُبَقِّفِ الْجَبِيْدَا

ارمان آواز کردن آواز گناین شجر شکستن یگوید که نیزه غرت و نعت ما وضع میکند دشمنان را در حالیکه درشت است که چون  
دست نهاد و میشود بر او جهت دست نمودن رام کردن آواز میکند و نفرت می انگیزد در حالیکه می شکند رشت دست کشنده  
و شانی او

قَهْلُ حَدِيثٍ فِي جَنَمٍ بَزْبَكِرٍ يَنْقُصُ فِي خَطُوبِ الْأَوْلِيَانَا

یگوید که پس آواز گرفته شده تو کسی مش تو حکایت کرده است در بنی چشم بن بکر که قوم است با کستن عهد و جوادت پیشین  
ما آما شنیده شکستن عهد مکر از ایشان سر زوده

وَرِثْنَا مُحَمَّدًا عَلَفَمَةً بَزْسَيْفٍ أَبَا حَمٍّ لَنَا حُصُونُ الْمُحَدِّدِيْنَا

وین قهر و غلبه نمودن علقمه بن سیف نام مردی از قلع که در وجودش مشهور بود یگوید که ما میراث یافته ایم زبکی را از علقمه  
بن سیف و او مسلح کرده است برای ما بی مانعی قلعه های محدودند کی را از زردی غلبه قهر بر اقران خود

وَرِثْنَا مُهَلْمَةً وَالْخَيْرَ مِنْهُ زُهَيْرًا نَعْمَ ذُخْرًا الَّذِي أَحْبَبْنَا

مهلل حدیث از زبان ماری که صاحب جنگ بود چهل سال و بیست و نه سال بوده ز میر حیدر است از جناب پدر میگوید که میراث یافته ام من مجد و شرف را از مهملل و از کسی که تبرست از مهملل و آن حدیث است ز میر حسین مجد و شرف بهترین ذخیره است  
رای ذخیره کنندگان

وَعَنَابًا وَكَلْتًا مَا جَمِيعًا | اِرْبَعًا نِلْنَا ثَرَاتُهَا اَلَا كَرَمِيْنَا

عناب نام گی از اجاد و شاعرست و کلتوم بدو است میگوید که با میراث یافته ایم بزرگی را از عناب از کلتوم تمام و بسیارشان رسیده ایم میراث بزرگان را یعنی مکارم و صفاتشان حاصل کرده ایم

وَذَا الْبُرَّةِ الَّذِي حَدَّثْتُ عَنْهُ | يَدِي نَحْنُ وَنَحْيِي الْمَلْتَبِيْنَا

ذوالبره پسر زهرنگوست و نام او کعب بن زهرنگست و بره در اصل حلقه را گویند که در بینی شته اندازند و چون که بر بینی کعب چند موی بصورت دائره بودند لهذا او را ذوالبره میگفتند میگوید که میراث یافته ایم مجد را از کعب بن زهرنگست که او را ذوالبره میگویند و اوصاف و در آفاق مشهور اند و تو خبر داده شده ای مخاطب از حال و می که اوصاف او پوشیده نیست و مجرد بزرگی او ما را از بومی دشمنان نگاه میدارد و رئیس ما و نگاه میداریم ما مضطربان را

وَمِنَّا قَبْلَكَ السَّاعِي كَلْبٌ وَ | اِنَّمَا الْمُجْدِ اِلَّا قَدْ وِلِيْنَا

کلب بن رسید را در مهمللست و در جاهلیت سر از لقب بود و در غر و شرف عرب و ارض را مثل کرده اند میگویند که فلان اعز من کلب بن میگوید که در میان است پیش از ذوالبره مردی که سعی میکرد در رفاخ و آن کلب بن است پس کدامی مجد و بزرگی باقی ماند مگر آنکه نزدیک او یا والی او کرده شده ایم

مَتَى تَعْقِدُ قَرِيْبَنَا بِحَبْلٍ | تَجِدُ الْجَبَلَ اَوْ تَقْصِرُ الْقَرِيْبَا

آنست که ناله با دیگر بسته شود تا در شتی او زائل شود جد بریدن قص کردن شکستن میگوید که چون بسته شود ناله با یعنی چون نزدیک می کنیم ناله درشت خود را با ناله دیگر در معاد که دمی بندیم با رسن می برد ناله ما رسن را یا گردن شکست شتر را که تروا بسته است و این جمله استعاره است یعنی چون با دشمنان ملاقات می کنیم را ایشان چهره میثوم

وَنُوجِدُ نَحْنُ اَمْنَعُهُمْ ذِمَارًا | اَوَاقِ وَا هُمْ اِذَا عَقَدُوا اَيْمِيْنَا

نوجد یعنی تکلم است بنی للمفعول نوار عهد و آنچه نگا داشت او سزا بود میگوید که و یا نته میثوم ما باز دارنده و نگا قرین مردمان از روی عهد و آنچه نگا داشت او بر ما واجب است و یافته میثوم و فاکتندترین مردم میگویند و پیمان خود چون در جنگ می بندند سوگند ما و با هم قسم میکنند